

رسید که ملک فخر الدوله را بغدر قتل کردند چنانکه تفصیل این حکایت نوشته خواهد شد بیت ستیزه بجای رساند سخن * که ویران کند خاندان کهن * بعد از قتل او تمامی اولاد واعزّه ملوک مازندران رجوع بملک جلال الدوله اسکندر کردند و ایشان را اقطاع شقت می نمود و لشکر جرار را نهضت فرمود و بطرد ورد انتقام کیایان چلاب که حاکم گشته بودند روی مازندران نهادند و در ۱) (مران) دبه معسکر ساخت مردم مازندران از حد استرآباد تا الپشه رود با کیایان چلاب اتفاق کردند و امیر سید ۲) (قوام الدین) علیه الرحمة نیز بلجعی مریدان و معتقدان خود اتفاق نمود با جمعهم از شهر بیرون آمدند و مصاف پیوستند در اول ۳) (حال) محمد کیای بن افراسیاب ۴) را که سردار لشکر بود و قاتل ملک مازندران اوست بکشتند ۵) (الا در آخر) هزیمت بلشکر رستم دار افتاد و در آن ورطه سیصد و سی نفر از مردم رستم دار کشته شدند و کیا افراسیاب چلاب را درین باب رباعی میباشد بلفظ طبری و آن اینست طبری ملک رستم دار پسر شاه غازی * آمل بنتونی کیتن ولزی وازی * مردان جنگی ۶) (دارمه) اسپان تازی * پرفر سیومه من باین درازی * کیا افراسیاب مرد طویل القامة بود از آن سبب گفت که باین درازی یعنی بدین قامت ۷) (غرض) که ملوک بعد از آن در هیچ وقت دست از محاصرت باز نداشتند و چند نوبت دیگر در قریه ۸) (مسکان ۷۵) (ومیانرود) جنگها کردند تا در سنه ۹) (احدی و) ستین و سبعمایه از

۱) ۳۷۴ عریض ۲) دارم و ۳) آخر الأمر ۴) را add. ۵) قوامی ۶) ان ۷)

احد ۸) (ومیانرود) cf. p. ۴۲ ۹) (مشکان

مکاید دور آن و ستیزه چرخ گردان قتل ملک جلال الدوله واقع شد و سبب چنان بود که چون بلده قزوین را بتصرف (۱) (در آوردند) قرب دو بیست سیصد کدخد را کوچ کرده بکجور (۲) (آورده بودند) از آجاعت یکی بود که طریق نرسنر و اسنهر را شعار خود ساخته بود و دعوی ندیمی میکرد (۳) (چنانکه) ملک جلال الدوله او را در مجلس انس و شرب و شراب بمغفل خود خواندی (۴) (و بطایف) (۵) و مطایبات باو مجلس داشتی چنانکه گفته اند بیت رو مسخره‌گی پیشه کن (۶) و مطری آموز * تا داد خود از * پتر و کتر بستانی * شبی آکشنس را در مجلس شرب حاضر کردند و اعیان و اکابر حاضر بودند یکی از معارف با آن ندیم سخن تند بگفت ندیم (۷) از آنجا که شیوه جهالت و کم عقلی قزوینیانست (۸) (کار دی) بر کشید (۹) (و برخاست) مجلس بهم برآمد و چراغ فرو نشست ملک جلال الدوله از مجلسیان وهم کرد و خواست که بیرون رود قزوینی آن کار (۱۰) بر دست ملک زد از مجلس آواز برآمد که ملک را زدند یساولی که بر در خانه بود خنجر کشید اول کسی که بیرون خواست رفتن ملک بود یساول گمان برد که (۱۱) (مگر) ضارب ملکست که (۱۲) بیرون مبرود و میگریزد خنجر (۱۳) کشید و بر پهلوی ملک زد در زمان بیفتاد بعد از سه روز وفات یافت بیت صحبت ابلهان چو دیگ تهیست * که درون خالی و بیرون سپیست * (۱۴) (زینهار از قرین بد زینهار * وقتاً ربنا عذاب النار * و آن همه جلالت و حشمت بی واسطه فنا یافت بیت) عروس ملک نکوروی

و om. (۶) و طرایف add. (۷) و لطایف (۸) چنانچه (۹) آوردند M. (۱۰) در آورد M.

om. (۱۱) ضارب add. (۱۲) om. (۱۳) را add. (۱۴) و برخاست (۱۵) کار (۱۶) از add.

و (۱۷) کشید ex V. add.

دختر بیست ولی * وفا نمیکند این سست عهد با داما د * ۱) (نه خود سر بر سلیمان
 بیاد رفتی و بس * که هر کجا که سر بر بیست می رود بر باد) * ۲) ملک فخر الدوله
 شاه غازی بعد از وفات برادر بحکومت قرار گرفت برادران مطیع ۳)
 (ومتابع) امر و نواهی او شدند و همچنان ۴) با کبیایان چلاب مخالفت وجدال ۵)
 (مینمودند) تا در مازندران حضرت سیادت ۶) قباب هدایت مآب سید
 قوام الدین علیه الرحمة والافتران بدعوت ۷) (برخواست) و افراسیاب چلاوی
 در اوایل مرید او بود لزمین جهت اکنون نیز اولاد او را لقب ۸) (شیخی
 است) اما در اواخر نبرد و عصیان کرد و محکم نعره من نشاء و نذر من نشاء
 چلاویان بدست سیادت پناهی مقبول ۹) (گشتند و مغبور) شدند بیت ۱۰)
 (بدی) کننده خود را بروزگار گذار * که روزگار ۱۱) (ترا چاکریست کینه گذار)
 فصل در ذکر حکومت ۱۲) (ملوکی) که بعد از فخر الدوله
 شاه غازی تا هنگام تالیف این کتاب ۱۳) (در) سنه احدی
 ۱۴) (و ثمانین) و ثمانیاه بمسند ۱۴^ا) ایالت رویان ۱۵) متمکن اند
 چون فخر الدوله شاه غازی در سنه ثمانین و سبعایه وفات یافت ۱۶) (پسرش)
 عضد الدوله قباد بحکومت بنشست و او را سید اعظم سید فخر الدین بن
 سید هدایت شعار سید قوام الدین در محاربه ۱۷) (لکنور) بقتل آورد و چگونگی

۳) و آن همه جلالت و حشمت بی واسطه فنا یافت. ۲) M. hic add. 1) ex V. add.

تو ۱۰) om. ۹) سخیست M. ۸) برخواسته ۷) و ۶) مینمود ۵) با add. ۴) و توابع

۱۴) in MM. deest ۱۴) که MM. add. ۱۳) ملوک M. ۱۲) جزایشان دهد جزاری زار ۱۱) بد

لکنر، al. لکنر ۱۷) postea ۱۷) فرزندش ۱۶) مستقل و ۱۵) add. و ۱۴^ا) MM. add.

لکنور. ChB.

آنرا ذکر خواهیم نمود^{۱)} و بعد از سعد الدوله^{۲)} طوس بن تاج الدوله
 زیار^{۳)} که عم او بود چون نهضت ربابات^{۴)} (نصرت آیات) صاحب قران
 امیر تیمور گورگان بجانب استرآباد و ساری تحقیق کردند سادات بارادت
 ایالت رستمدر را برو باز گذاشتند و آن مملکت را بدو سپردند و واقعا
 او مرد عادل و معطی و بانواع خصایل حمیده آراسته بود چون بجوار رحمت
 حق پیوست ملك معظم کیومرث بن بیستون بن گستهم بن تاج الدوله زیار
 حاکم رویان گشت

فصل در ذکر حکومت کیومرث و اولاد او

چون ربابات فتح آیات صاحب قران کامگار امیر تیمور^{۵)} (گورگان) بآزندان
 رسید و آن ولایت را در حیطه تصرف خود^{۶)} در آورد و بجانب عراق نهضت
 اقبال فرمود و ولایت رویانرا ضبط^{۷)} نمود^{۸)} داروغها بدان ولایت بنشانند
 و قلاع آن مالک را بستانند و کوتوالان امین تعیین فرموده بصوب آذربایجان
 توجه^{۹)} نمود^{۱۰)} قلعه نور بتصرف ملك کیومرث بازمانده بود و او در آن قلعه
 حصین متحصن گشته بسر میبرد تا بوقتی که حضرت صاحب قران فتح روم
 کرده بقراباغ^{۱۱)} (از آنجا) باسم قشلاق توجه^{۱۲)} نمود^{۱۳)} قلعه فیروزکوه بتصرف
 اسکندر شعبی بود^{۱۴)} و فرزند آنرا در آن قلعه گذاشته خود بهمراه موکب
 همایون میبود از قراباغ اجازت حاصل کرده^{۱۵)} بفیروزکوه آمد و یاشی
 شد و قلعه را بعلوفه و ما محتاج استوار گردانید و بصوب آمل رفت^{۱۶)} و از
 آنجا^{۱۷)} (بعناد) و طغیان قیام مینمود و حضرت صاحب قران کامگار امیرزاده

۱) M. add. ۲) M. add. ۳) Ch. B. زیاد ۴) M. add. ۵) om. B) add. ۶) M. add. ۷) om. al. add. ۸) om. ۹) M. add. ۱۰) M. add. ۱۱) M. add. ۱۲) M. add. ۱۳) M. add. ۱۴) M. add. ۱۵) M. add. ۱۶) M. add. ۱۷) M. add.

۱) M. add. ۲) M. add. ۳) Ch. B. زیاد ۴) M. add. ۵) om. B) add. ۶) M. add. ۷) om. al. add. ۸) om. ۹) M. add. ۱۰) M. add. ۱۱) M. add. ۱۲) M. add. ۱۳) M. add. ۱۴) M. add. ۱۵) M. add. ۱۶) M. add. ۱۷) M. add.

بفساد^{۱۸)} از^{۱۹)} om. ۱۵)

۱) رستم بن عمر شیخ و امیر سایمان شاه بن ۱۹) (داود) را بالشکر جهت دفع او و نسخیر
 فیروز کوه روانه ۲) (گردانید) چون ۳) امیر زاده مذکور بیای قلعه فیروز کوه
 تشریف فرمود و روزی چند محاصره کرده فتح نتوانست ۴) (نمود) از آنجا ۵) (براه)
 لارجان و کیوان بزم عبور نموده بیای قلعه نور ۶) (آمد) و نزد ملک کیومرث
 باستمال تمام بفرستاد و در آن زمان مابین ملک مذکور و اسکندر شیخی مخالفت
 تمام بود امیر مذکور بملک کیومرث چنان رسانید که اسکندر شیخی بیرون رفتی
 کرده و طغیان و عصیان نموده است و بیای شده اگر ترا دولت رهنمون
 باشد بیرون آیی و بدفع اسکندر مذکور با ما اتفاق کرده بجانب آمدن دلیل
 عساکر نصرت مآثر گردی یعنی که هر چه خاطر تو باشد بدانمناوال هست
 صدور خواهد یافت ملک مشار الیه بدان سخن اعتماد نموده بیرون آمد
 و کلید قلعه را بعد از ادای زمین بوس نزد ایشان بنهاد و در مقام اطاعت
 و فرمان برداری راسخ گشت و در آن غیابین صاحب قرانی شاه زاده ۸) ۹)
 ابراهیم را ۱۰) (هم) باجعی از عساکر ظفر پیکر فرستاده بود و با امیر سایمان شاه
 ماحق گشته و در ولایت ۷) (نور) اقامت داشتند غرض که چون ملک بیرون
 آمد و کلید قلعه را ۱۱) (بسپرد) ملک را بگرفتند و دست و گردن بسته نزد
 اسکندر شیخی روانه ساختند و نامه نوشتند که تو بسیار خدمت پستیده
 کرده و حضرت اعلی را نسبت بشما نظر عنایت بود سبب عناد و طغیان معلوم
 نیست چون ملک کیومرث دشمن شماست او را دست و گردن بسته

۱) Ch. add. رستم بن عمر شیخ و امیر ۲) داود ۳) گردانیده ۴) om. ۵) از آنجا ۶) (براه)

کجور sic V. et al. in M. ۷) om. ۸) ابراهیم add. ۹) om. ۱۰) از راه ۱۱) فتح کردن

سپرد ۸)

فرستاده شد تا دانسته باشی که همچنان عنایت که بود هم اکنون (۱) (مرعیست) بلا تکلف و حجاب بیا و زمین بوس واصل (۲) (شو) که از گذاشته یاد نخواهد بود و قبل هذا چون ملك کبومرث را بآمل نزد اسکندر شیخی بردند فی الحال او را با اسپ و خلعت مستمال ساخته خلاص (۳) (داده) گفت بهر جا که خاطر شما میخواهد تشریف ارزانی فرمائید که من میدانم که داعیه امرا چیست (۴) چون ملك مشار الیه را (۵) (بصوب آمل روانه) ساختند جهت قلعه نور کونوال تعیین نمودند و همشیره ملك کبومرث در (۶) قلعه بود جهت همان کونوال بعقد در آوردند و صورت فتح قلعه نور را معروض پایه سریر اعلی گردانیدند

فصل در ذکر رفتن ملك کبومرث بشیراز بخدمت شاهزاده و بعد از آن از آنجا گریختن و بتسخیر قلعه نور (۷) (شدن) چون ملك کبومرث از دست اسکندر شیخی خلاص یافت بلا توقف بصوب شیراز باستانه حضرت شاهزاده رفت و صورت اخلاص خود و بی عنایتی که با او کرده بودند معروض داشت او را اعزاز نموده و عدهای نیک دادند و بخدمت باز داشتند چون یک سال کمایش از آن برآمد و رایات ظفر نگار صاحب قران بصوب ماوراء النهر نهضت اقبال فرمود و مردم صاحب اغراض بمسامع علیه امرای دولت شاهزاده رسانیدند که ملك کبومرث خواهد گریختن و بجانب رستم دار رفتن و داعیه فتنه و خروج

کردن (۷) آن add. (۸) روانه آمل (۹) add. و (۱۰) داد و (۱۱) کرد (۱۲) باقی است (۱)

دارد و در آن هنگام صاحب قرآن اعظم دعوت حق را لبیک جواب داده
بجوار رحمت رب العالمین پیوسته بود و در عراق و خراسان تشویش پیدا
گشته از آن سبب او را مقید کردند

فصل در ذکر (۱) ملك کیومرث و گریختن او از

شیراز بتمسخر قلعه نور چون ملك کیومرث را مقید ساختند
و مدتی چند ماه بر آن بگذاشت از آن حبس بگریخت و باجعی قلندر
بکپنک درآمده متوجه نور (۲) (گشت) چون جاعتی قلندر بیای قلعه نور رسیدند
در یوزه بنیاد نهادند و در خانها میگذشتند ملك مشار الیه بدر قلعه نور
میرفت و در یوزه میگرد و کسی او را نمی شناخت (۳) (چون) چند روز از آن
بگذشت و بادریان قلعه آشنا شد شبی درون دروازه بکنجی پنهان شد
و دربان از آن غافل در قلعه را به بست چون مردم قلعه بحکم و جعلنا اللیل
لباساً بجامه (۴) خواب (۵) شدند) ملك معظم بر مر آب و گنج و برج قلعه
واقف بود و نکیه گاه (۶) (که) کوتوال (۷) (بود) هم معلوم کرده بود که کجاست
بلا توقف بدانجا رفت و در خانه (۸) (که) کوتوال باهشیره او در خواب (۹) (بود)
در رفت و چون شمع میسوخت (۱۰) خانه روشن بود حربه برداشت و کار کوتوال را
بساخت چون هشیره او آگاه شد و خواست فریاد کردن بر فور او را هم
بگشت و سر هر دو را (۱۱) (برداشته) (به برج تلعه) برآمد و گفت ای اصحاب
قلعه من (۱۲) (ملك) کیومرث بن بیستون رستم دارم که کار کوتوال و عورت

(۱) را (۱۱) در شدند و (۴) نوم al. om. ۵^a M. (۲) گریختن ملك کیومرث (۱)

om. (۱۰) بیرجی (۹) برداشت و (۸) و add. (۷) بودند

اورا آخر کردم و سر هر دو اینست که در دست دارم چه مردم رستمدار
 ۱) و نوکرزاده من باشید باید که بقتل ترکان و مردم اجنبی تقصیر نکنید و باواز
 بلند این سخن را مکرر میگفت چون این صدا بگوش مردم قلعه رسید
 دو سه نفر از ۲) (نوکران) او دویده نزد او حاضر شدند و زمین بوس حاصل
 کردند و با او بدروازه قلعه آمدند و دربان را بقتل آوردند و غوغا در قلعه
 پیدا شد هر چه ترك بودند بتضرع درآمدند و التماس عفو مینمودند و آنچه
 رستمداری بودند بزمین بوس مستسعد ۳) (گشته) هر جا اجنبی را می یافتند
 میگرفتند و نزد ملك معظم می آوردند ۴) و ملك بر ۵) (فحوای) قول خاتم
 الاولیاء علی الرضی علیه السلام إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ شُكْرَ
 قُدْرَتِكَ مجموع را ۶) (که) زنده گرفته بودند خلاص فرمود و هر که از مردم
 رستمدار ۷) با او بد کرده بودند مجموع را عفو فرمود و آنها که وظایف
 خدمت را مرعی میداشتند بهرام خسروانه سرافراز گردانید و بر ملك
 موروثی خود مشکن گشت و افعا او ملك رفیع الشان عظیم القدر بود
 و در میان ملوك گاو باره تا کیومرث بن آدم صغی ۸) (الله) کسی دیگر را
 نام نبوده و آنچه ۹) (از) رستمدار از جهت او متبشی گشت بجز دو سه نفری
 را که ذکر آنها رفت جهت دیگری میسر نشد و یاندك مدت ۱۰) (تمام) ممالك
 رویان و رستمدار را ضبط نمود و قبل از او مردم رستمدار ۱۱) (بمذهب) اهل
 سنت و جماعت بودند خود نقل مذهب کرد و شیعه امامیه شد و اهالی

علیه ۱) که M. n. n. l. ۲) om. ۳) معظم ۴) و om. ۵) کشتند ۶) نوکر ۷) و add. ۸)

را مذهب ۹) تمامی ۱۰)

رستم‌دار را نفل مذهب فرمود مگر مردم فریه کدیر که هفتصد سر اسپ
 آخته داده نفل مذهب نکردند. ۱) و اکنون نیز بر مذهب خودند و بر ملک
 ری و قومش ناخنها کرد و قلعه طبرک را بستند و بسطام و سنان را غارت
 کرد. ۲) (و با امیر) معظم امیر الیاس خواجه که از امرای بزرگ پادشاه
 جهانطاع شاهرخ میرزا نور قهره بود بخلاف ۳) برخاست و انواع تطاول بولایت
 عراق مینمود اما همیشه با تحف و هدایا از فرزندان یکی را بدرگاه عالم پناه
 میفرستاد و عذر گستاخیا میخواست و چون مهم ۴) (کلی) در پیش داشتند
 با او محابا میکردند و یک نوبت فرزند خود ملک اسکندر را بپایه سر بر
 اعلی به راه روانه گردانیده بالیاس خواجه در مقام عناد درآمد و امیر
 مذکور صورت حال را معروض پایه سر بر اعلی ۵) (گردانید) عبد العلی
 بکاول نامی را که از مقربان درگاه بود با فوجی از عساکر نصرت مآثر ۶)
 (برد) الیاس خواجه بفرستادند تا ملک را نصیحت ۷) (بکنند) اگر نشنود بجواب
 او قیام نمایند چون دیدند که نصیحت قبول نمیکند لشکر عراق را جمع کرده
 متوجه دفع او شدند و در دریند ۸) (شیران باملك محاربه نمودند و واقعا
 مردم رستم‌دار در آن محاربه آنچه وظایف شجاعت بود بتقدیم رسانیده
 بسیاری از عراقی و خراسانی که همراه عبد العلی ۹) (بکاول بودند و عبد
 العلی را) بقتل آوردند و فرزند الیاس خواجه ۱۰) (را) که (جوان امرد)
 ۱۱) نخواست بود دستگیر کردند و الیاس خواجه بهزیمت تمام فرار نمود ملک

بکنند ۶) مراد ۷) کرد انیده ۸) کلیه ۹) برخاست in MM. ۱۰) و امیر ۱۱) add. و

۱۰) چون امرد ۱۱) om. ۱۲) همراه عبد العلی بودند ۱۳) شیران quidam ۱۴) in
 MM. نخواست

معظم را چون چنان فتح دست داد همانساعت فرزند الیاس خواجه را جامه پوشانیده بامقیدان عراق وخراسان خلاص کرده روانه ساخت و نزد الیاس خواجه بفرستاد و نامه بنوشت که آنچه شدنی بود از تقدیر ربانی شد باید که بعد ازین مشوش (۱) (لوقات) من نشوی و بحال (۲) (خود باشی) چون خبر گستاخی ملک معظم و قتل عبد العلی بکاول بمسامع علیه رسید بفرمود تا فرزند او ملک اسکندر را مقید ساخته و امیر اعظم امیر فیروزشاه را بالشکر عظیم بجهت دفع او روانه کردند چون امیر مشار الیه بدامغان رسید ملک مشار الیه برسم اعتذار تحف وهدایا جمع کرده روانه پایه سریر اعلی گردانید که آنچه واقع شد (۳) (بی اختیار من بود) و من بنده و خدمتگارم و عاशा که باختیار من بعد ازین گستاخی چنین واقع شود (۴) و چون امرای کامنگار دیوان اعلی از استواری قلاع و جایگاه او (۵) (خبردار) بودند و هم خبر هجوم (۶) (حشر) از طرف ماوراء النهر رسیده بود فرزندش را خلاص داده عزیز را قبول فرمودند و بیاز (۷) (گشتن) امیر فیروزشاه را اشارت کردند و ملک اسکندر را جامه پوشانیده روانه ساختند و باسادات مازندران نیز در اکثر لوقات بطریق خصومت سلوک (۸) (میگرد) و گاهی ولایت میانرود را بدو میدادند و صلح میکردند و باسادات گیلان عناد بنیاد (۹) (می نهاد) و بسرحد الموت و تنکابن ناختمی میکرد و تاراج و تالان (۱۰) (مینمود) یک نوبت به تنکابن شبیخون آورد و دو نفر سپه را بقتل آورد و باوجود نطاول

۱) (۱۲) گشتند و (۱۳) جئه (۱۴) باخبر (۱۵) و (۱۶) باختیار من نبود (۱۷) (۱۸) احوال (۱۹)

مینمودند (۲۰) می نهادند (۲۱) میگردند

او سید اعظم اشجع سید محمد بن سید مهدی الحسینی که حاکم گیلان بود با سادات مازندران و امیر الیاس خواجه گفت و شنید کرد و اتفاق نمود و بدفع او اقدام نمود و یکنوبت در ولایت طالقان بموضعی که تیره کوه میخوانند محاربهٔ عظیم کردند و نوبت دیگر سید محمد خود سوار شد بالشکر گیل و دیلم از راه ۱) (در یابار) برستمدار ۲) (رفت) و از جانب مازندران سید عالیقدر سید مرتضی ۳) با تمامی لشکر مازندران برستمدار ۴) (در آمد) و الیاس خواجه از ۵) (جانب) ری نوبت نمود و در موضعی که ۶) (بجیلک) شار مشهور است بالشکر گیلان ملک را محاربه واقع شد و شکست عظیم برو افتاد و برادرزادهٔ او ملک نوذر را بقتل آوردند و او بانهزام تمام بکجور رفت و آنجا نیز اقامت نتوانست کرد ۷) از رستمدار برویان مخرج گشت و اکثر قلاع پشتکوه بتصرفی نوکران امیر سید محمد در آمد و جهت حکومت رستمدار ملک حسین نامی که از نپیره‌های جلال الدوله ۸) (اسکندر زیار بود) تعیین ۹) (نموده) ۱۰) (باز گشتند) و واقعا رستمدار را درین مدت تا رویان و قصران و نواحی ۱۱) (آنرا) آبادانی نمایند و چنان شد که اگر در محلها سکان بانگ میکردند مردم رستمدار بلا تخص و تجسس فرار میکردند که گیل می آید و دست برد عظیم بمردم ۱۲) (رستمدار) گیل و دیلم نموده بودند و از پای قلعهٔ نور یک نوبت سپهسالار اعظم محمد بن نوپاشا که ایلغار بدانجا برده بود ۱۳) عیال و اطفال ملک را بیرون آوردند و عیال ۱۴) (و اطفال) ملک اویس را هم بغارت

۱) om. ۲) بار ۳) add. ۴) ساری ۵) رفت ۶) om. ۷) بجیک ۸) add. ۹) و ۱۰) om.

۱۱) و ۱۲) add. ۱۳) باز گشت ۱۴) in M. د. ۱۵) اسکندر بن زیار

آوردند و آن همه عظمت و جلال او بدنی اندک بیاد فنا رفت اما چون او مرد شجاع و معطی بود باز مردم رستمدار جانب او را رعایت کرده طلب نمودند و بر رستمدار (۱) در آوردند و او نیز چون از رستمدار بیرون رفته بود بی پایه سر بر اعلیٰ (۲) بعبه بوسی پادشاه شهرخ مشرف گشته کسی بر رجع ملک خود آورده بود و چون در ممالک گیلان اندک تفرقه دست داده بود و سید محمد را باینوا عمام که حاکم لاهجان بودند نزاعی واقع (۳) (گشته) بود (۴) امرای (۵) (بیمس) بعد اوت او اقدام نمودند و با ملک مذکور صلح کردند و قلاع پشتکوه را (۶) (باو) باز دادند (۷) مگر (۸) (ولایت) طالقان و قلعه (۹) (فالیس) را که قبول نمودند و او نیز بعد خواستن خون که به تنکابن واقع بود (۱۰) (بدیشان) طوعا و کرها باز گذاشت و ملک حسین را نیز بگیلان آوردند (۱۱) تا در رجب سنه سبع و خمسين و ثمانمائه دعوت حق را لبیک اجابت (۱۲) نمود و بمغول (صدق قرار یافت انا لله و انا الیه راجعون و او را هشت نفر فرزند بودند از همه بزرگتر ملک اویس بود که ناحیه کلارستاق (۱۳) (وچالوسه) رستاق را (۱۴) (پدر) بدو داده بود و بعد از آنکه مصالحه با سادات گیلان نمود با سادات جهت او وصلت کرد دوم ملک کاوس سیم ملک اشرف چهارم ملک کیخسرو و ملک اویس (۱۵) (و ملک اشرف) و کیخسرو در حین حیوة پدر وفات یافتند و از آنها هستند پنجم ملک بهمن ششم ملک ایرج هفتم ملک مظفر هشتم ملک اسکندر که در حین تالیف این کتاب بحکومت رویان مشغولست

M. (۱) باز, om. (۲) بی پس (۳) و (۴) M. add. (۵) شك (۶) هراة add. (۷) در (۸) M.

(۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) و (۱۴) M. add. (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)

و اشرف (۱۶) وچالوس (۱۷) الراجعون: M.M.

فصل در ذکر انقلاب که بعد از وفات ملک کیومرث در میان فرزندان او واقع شد چون ملک کیومرث وفات یافت پنج نفر فرزند او در حبوه بودند و از ایشان بزرگتر ملک کاوس بود و کوچکتر ملک مظفر بحکومت بجای پدر بنشست و ملک کیومرث را وفات بر سر راه نردبان (۱) (بالو) واقع شد چون ملک کاوس نعش پدر را برداشته خواست که بکجور آورد ملک مظفر عناد جست (۲) در قلعه کجور را به بست و نعش پدر را در آن قلعه نگذاشت ملک کاوس پدر را بیرون قلعه غسل (۳) (داد) (۴) و تقریباً هزار خال بشهر مبارک امامزاده‌های عظام طاهر (۵) (و محمد) دفن کرد و باز گشته بنور رفت و مردم رستمدار اکثر بروج شدند و قایم مقام پدر او را داشتند اما چون مرد غیور (۶) و سیاست بود و بر جرایم عفو فرمودی مردم (۷) (را) از وهمی و خوفی بود و چون ملک مظفر از برادران کوچکتر بوده مردم بد و رغبت ننمودند و چون ملک اسکندر مرد سلیم الطبع بود و بر جرایم عفو فرمودی و بر سنگ دما و اخذ اموال اعلی ملک رغبت نینمود و با برادران بیرونق مرحمت سلوک میکرد (۸) (مردم) بد و (۹) (رغبت بیشتر) می نمودند اما در اوایل بملک کاوس بقرار بیعت کردند و او چنانچه مقتضی طبع او بود با مردم بیرحمی مینمود از آن سبب اعلی ملک (۱۰) (و برادران) و برادرزاده‌ها نفرت مینمودند و با برادرش ملک اسکندر بیعت کردند و فیالمابین ایشان نزاع واقع شد و چون ولایت (۱۱) (لاریجان) و قلعه کارود و نارسناق بتمصرف عمال ملک اسکندر بود ملک مشار الیه در آن ولایت خروج

محمد al. مطاهر MM. 3) ب. MM. om. 2) کرد (2) add. و 1) بالمو Ch. B. مار Ch. 1)

و برادر (6) بیشتر رغبت (7) om. B. 4) سیاست MM. 3)

کرد و اظهار مخالفت نموده (1) متوجه دفع او شد و از حضرت سید سلطنت قباب سید سلطانمحمد گیلانی خلد ماکه مدد طلب (2) نمود (فوجی از گیل و دیلم را بحد او (3) فرستاد) و در لارجان محاربه کردند ملک اسکندر منهنم گشته مقید شد و او را بقلعه نور آورده (4) روزی (5) چند محفوظ (6) (گردانیدند) (7) (و خلاص داده عهد) کردند که دیگر عناد نجوید

فصل در ذکر مخالفت ملک اسکندر باملك كاوس

ثوبت دوم چون چند ماه از خلاص اسکندر بگذشت ملک مظفر و ملک ایرج باملك كاوس مخالفت آغاز (8) نمودند (9) و ملک اسکندر را باز بریاست و سلطنت قبول کردند و اکثر مردم رستمیدار با او جمع گشتند چون ملک كاوس تاب اقامت نداشت از کجور نقل (10) (بکلارستانق نمود) و از حضرت (11) (سیادتنامی) سلطنت پتاهی باز مدد طلبید (12) بعضی از عساکر تنکابین را بحد او فرستادند رجوع باز ندران (13) نمود و بسید سعادت (14) (آثار) سید عبد الکریم ملتجی شد و جناب سیادت قبابی در (15) (مامطیر) با او ملاقات کردند و آنچه موجب اعزاز و احترام بود از هر نوعی مرعی فرمودند (16) ملک اسکندر قصاص را با تحفه و هدایا بیایه سریر اعلی تبریز بتزد امرای پادشاه (17) (جهانشاه) مرحوم فرستاد و صورت اخلاص خود و اتفاق اخوان و اهالی ملک باز نمود و حکم همایون بایالت او ست نفاذ یافت و تزد حضرت

گردانیده (5) چند add. و (6) فرستادند (2) نمود (1) al. add. ملک

M. کلارستانق نمود (8) نهادند al. کردند (7) و عهد داده و خلاص و عهد (9) in M.

nm. (13) مامطیران (12) شعار (15) نمودند (11) و add. (10) سیادت قبابی (9) نمودند

سید کامگار سلطان محمد خلد سلطنته نامه^۱ (بنوشتمند) که باملك اسکندر بطریق محبت سلوک باید نمود و بامداد و اسعاد او باید کوشید فلذا سیادت قبایی باجناب ملك اسکندر عهد کردند و در تقویت او کماوجب اقدام نمودند و در آن حین رایات پادشاهی جهان شاهی متوجه خراسان (۲) بود) ملك اسکندر آنچه وظایف خدمات بود بتقدیم میرسانید ملك کاوس چون دید که تدبیر دیگر نیست متوجه اردوی همایون گشت و باتفاق امیر عبد الکریم ساری باسترآباد بمکب همایون پادشاه جهانمطاع پیوست و در آن یورش سید عبد الکریم نسبت باملك مذکور وظایف مروت را کماوجب بتقدیم میرسانید و از هر باب آنچه ما بحتاج میبود در رسانیدن نقصیر نمیفرمود چون رایات نصرت آیات از یورش خراسان معاودت فرمودند باسم ملك کاوس حکم نوشتند که باز ایالت رستمدار منوط بدو (۳) باشد) چون برادران و اهالی ملك از آن معنی واقف گشتند برادرش ملك مظفر چون اردوی همایون از خراسان باسترآباد رسید آنجا بزمین بوس مشرف گشت و صورت بیرحمی ملك کاوس و نفرت مردم رستمدار (۴) (ازو) معروض گردانید و حضرت سید کامگار سلطان محمد گیلانی (۵) (خلد سلطانه) بتقویت ملك اسکندر و باز نمودن احوال مردم رستمدار و رغبت بایالت او و نفرت از ملك کاوس ملك الاطباء و الاذکیا مولانا شیخ علی (۶) (متطیب نوره مرقد) را فرستادند چون امرای دیوان اعلی بر آن واقف (۷) (گشتند) بمسمع علیه رسانیدند و آنچه واقعی بود معلوم کردند و دانستند که چون (۸) (اهالی) ملك را

اهلی (۷) شدند (۸) (متطیب) om. 5) om. 6) in M. باشند (۴) شد و (۵) بنوشته. 1)

رغبت نباشد مهمام ملك كاوس انجام نخواهد یافت و چون در آن بورش
 باموگب هایون همراه بود رسید عبد الکریم تقویت مینمود حکم بنوشتند
 که حصه موروثی ملك كاوس را بدو باز گذارند و در ولایت رستم دار
 در حین حبه ملك کیومرث از هر ناحیه که باولاد خود عطیه کرده بود
 چند قری را جهت خاصه خود در آن میان قبول نموده بود و آنرا (۱) (ملك)
 ملكی نام نهاده بودند اشارت شد که آنرا تقسیم نمایند و نصفی از آن ملك
 اسکندر و نصفی از آن ملك كاوس را باشد و سایر برادران ملك موروثی
 که پدر جهت ایشان تقسیم کرده بود قانع شوند (۲) (چون) حکم جهانمطاع بود
 بر همان موجب تقسیم کردند و ملك كاوس در قلعه تور مقیم گشت اما
 بر آن قانع نمی (شد) (۳) و در ایقانا فتن میگویند و باملك اسکندر انواع
 زیادتى مینمود و بنصرف ولایت واغزای اهالی ملك آنچه دست میداد
 تقصیر (۴) (نمیکرد) که اگر بتفصیل آن (۵) (شروع) رود کاغذها سیاه گردد مقصود
 (۶) (آنکه) چون ازو انواع زیادتى و سخن نشنوی بظهور میرسد باز صورت
 حال را حضرت سیادت قبایی معروض پایه سر بر اعلی گردانیدند اشارت
 شد و حکم نوشتند که هر که عناد ورزد و سخن (۷) (نشنود) بجواب (۸) مشغول
 گردند که اجازتست چون حکم جهان مطاع است نفاذ یافته (۹) (نزد) ملك
 كاوس بفرستادند که آنچه میکنی مناسب حال نیست (۱۰) و حکم جهانمطاع
 (۱۱) را بدو باز نمودند و فرمودند که بر (۱) (مضمون) احکام شریفه سلوک خواهد

M. 1) او add. 2) نشنو 7) که 8) شرح 9) نمیکردند 10) کشت 3) آنچه 2) om. 1)

را add. 11) و om. 10) نزدیک

رفت ملك كاوس بنابر طبیعت ناموافق خود عناد جست و جواب که لایق
 ۱) (باشد) نداد ۲) (و همچنان) در مقام عداوت و خصومت نسبت باملك
 اسکندر آنچه دست میداد تفصیر نمیکرد حضرت سید سلطنت ۳) (آثار را)
 باملك اسکندر عهد در میان بود و واقعاً آنچه ۴) (موجب) صلاح دولت ۵)
 (وارادت) اخوان ۶) و اهالی ملك بود ملك مشار الیه در آن ۷) (باب) مساعی
 جیله بتقدیم میرسانید فلذا بعد و معاونت او سه نوبت مولف حقیر را باجمعی از
 لشکر ۳) (گیل) و دیلم بفرستادند ۸) و دو سه نوبت محاربات واقع گشت و ملك
 كاوس بانهزام تمام از رستمدار مخرج گشت اما قلعه نور و لواسان بتصرف نوکران
 و فرزندان او بود و یکنوبت چون ملك كاوس ۷) (بولايت دماوند) پهای قلعه
 گلخندان باجمعی موافقان خود منضم و مقیم ۸) (گشت) و از ولایت ترنیه رستاق
 مولف حقیر ۹) باسیصد نفر مرد منتخب در میان ۵) (برد) ایلغار ۱۰) (نمود)
 و از راه لارجان و قریه ۱۱) (پلور و کوه) موشا گذشته در موسمی که آفتاب
 ۱۲) (بده درجه) قوس بود ۱۳) (برو) تاخت و تا رسیدن او را خبر کرده بودند و از
 قریه آره که مسکن ۵) (او) بود فرار ۱۴) (نموده) بولايت ری رفت و حقیر باز

om. ۶) میان ۵) add. و ۳) و ارادات ۴) om. ۴) آثاری ۵) و همچنانکه ۲) بود ۱)
 ۱۴) (را باجمعی) از لشکر گیل و دیلم ۳) add. ۹) کشته بود ۸) om. ۷) دو
 بفرستادند ۱۵) و دو سه نوبت محاربات ۱۶) واقع ۱۷) (شد) و ملك كاوس
 بانهزام تمام از رستمدار مخرج گشت اما قلعه نور و لواسان بتصرف
 نوکران و فرزندان او بود و یکنوبت چون ملك كاوس بولايت دماوند
 نموده ۱۰) کشته ۱۱) باو ۱۲) add. ۱۳) دو ۱۴) جمعی ۱۵) پهای قلعه گلخندان
 نمود ۱۱) M. ۱۲) بر ۱۳) بدرجه ۱۴) پلوره کوه ۱۵)

گشته بمسکر ملك معظم ملك اسکندر بکجور ملحق شد و این قصه را علی
التفصیل در تاریخ گیلان (۱) این ضعیف نوشته است (۲) (چون) نوشته شد که (۳)
(چون) ملك کاوس از رستمدار بیرون رفت بعضی از لشکر گیل و دیلم باز
گردید هر یکی بمقام خود رفتند و ملك اسکندر استمدار بکجور (۴) (آمد) و قلعه
اسپی ریز که در قدیم الایام آبادان بود و در آن زمان مدنی (۵) (بود) که
خراب شده بود و مینگویند که بانی آن قلعه دیو سفید نامی که حاکم ولایت
رویان بود و دیو سفید آنست که حکیم فردوسی در شاهنامه ذکر او کرده
است (۶) (وقتل او را بدست رستم زال شرح و بسطی تمام داده و صفت اسپی
ریز کرد چنانکه گفته است بیت) (۷) (نیاسود) تیره شب و پاک روز * همی
(۸) (رانند) تا پیش کوه اسفروز * غرض که (۹) (ملك) اسکندر بتعمیر آن قلعه
اقدام (۷) (نمود) و مؤلف حقیر بابعضی از عساکر که موقوف بودند بامداد
آن سعی نموده باندک مدت آن عبارت را با تمام (۸) (رسانیدند) و معاودت
کرده بزمین بوس حضرت سیادت شعاری کارگیای مد ظله العالی مشرف
گشته آمد

فصل در ذکر باز آمدن ملك کاوس برستمدار
و شبیخون آوردن بر ملك اسکندر بقلعه اسپی ریز
و چگونگی (۹) (احوال) آن چون حقیر از رستمدار باز گشت (۱۰)
(و چند) نفری (۱۱) از گیل و دیلم (۱۲) (باسرداری) کیا جلال الدین نام (۱۳) (دیلمی)

M. (7) رانند (6) نیاسود (8) om. (9) آمدن (5) M. چون (2) om. (3) که (1) add.

M. (13) باسرداری (12) را (11) add. (10) وصل (9) رسانید (8) نمود

بخدمت ملك معظم باز (۱) (گذاشت) ملك كيبای مشار الیه را بقلعه كجور فرستاد و خود بقلعه اسپی ریز رفت و آنجا مقیم گشت ملك كاوس باز گشت و بقلعه نور آمد و چون چند روزی از آن بگذشت از آنجا ایلغار نموده از كجور بگذشت و بپای قلعه اسپی ریز رسید چون ملك اسکندر چنان دید و در قلعه علوفه که چند (۲) (مدت) کفای باشد نبود بطرف قریه چلندر که متصل بدان قلعه (۳) (بیشه) است (۴) (حطیم) قلعه را سوراخ (۵) (کرده) بگرفت و بدان بیشه (۶) (افتاده) خود را برستندار رسانید و باد و سه نفر بولایت تنکابن در آمد چون ملك كاوس دید که ملك اسکندر بیرون رفته است قلعه را تالان کرد و ویران ساخت و بپای قلعه كجور آمد و بمحاصره مشغول (۷) (شد) و کیا جلال الدین مردانگی (۸) (نموده) همه روزه (۹) (بمبارزه) اشتغال میشود) و قلعه را نمی سپرد چون این خبر بسع اشرف (۱۰) (اعلای) حضرت سیادت دستگاهی سید سلطان محمد مدظلّه رسید فی الحال بفرمود تا بهرد ملك اسکندر لشکر تنکابن بیرون روند و تمامی لشکر دیابستان (۱۰۹) و درانکور را با اسپهسالار ایشان فرخ زاد بن دیاب (۱۰۸) (روان) ساخت و عقبر مولف نیز در خدمت بود چون ملك كاوس واقف گشت که لشکر تنکابن بهرد ملك اسکندر بیرون (۱۱) (آمد) و تمامی لشکر گیل و دیلم متعاقب میرسند محاصره قلعه كجور را بگذاشت چون لشکر دیابستان و گیلان جمع شد و ملك اسکندر بالشکر تنکابن بمنقلای آن لشکر برستندار عود کرد و مردم رستندار هرجا

(۱) نمود (۲) کشت (۳) افتاد (۴) کرد و (۵) عظیم in M. (۶) بیشتر (۷) روز (۸) کشت (۹)

آمد (۱۱) (۱۱) om. 10b) v. praefat. 10) ان کوه postea (۱۰۹) اعلی (۱۰) مبارزه میکرد

که بودند بدیشان پیوستند و انتظار عساکر نصرت مآثر می (1) بردند) چون فرخ زاد سپهسالار نیز بدیشان پیوست با اتفاق بولایت زانوسه رستاق درآمدند و مولف حقیر را باجعی از لشکر از راه پزم کندلوس پشتگیر قلعه نور و آنولایت فرستادند تا سر راه (2) زانوسه رستاق را گرفته نگذارند که ملک کاوس بقعه نور در آید چون اول جدی بود و قلل جبال پر از برف (1) بود) از پزم کندلوس بزحمت تمام شبی (1b) (دلچور) گذشته شد تا رسیدن بسر راه ملک کاوس او بقعه نور رفته بود و فرخ زاد سپهسالار از کجور از راه نور پزم بیای قلعه آمد (2) (و حقیر) خود آنجا بود روز چهارشنبه (3) (سیم) ربیع الاول سنه ثمان و ستین و ثمانیابیه بیای قلعه نور محاربه عظیم واقع شد و از طرفین جمعی (3) (کثیر) بقتل آمدند و دوسه نفر نوکران ملک کاوس را دستگیر کردند و شب پنجشنبه بیای قلعه نور اقامت رفت چون هوای نور بغایت خنک بود و بخی بند آن محکم و جهت چاروا علف یافت نمی شد محاصره آن متعذر بود روز پنجشنبه چهارم ربیع اول را از آنجا کوچ کرده بسرخ کمریاع فرود آمد صبح جمعه را بقریه ناکر فرود آمد شد همان شب برفی عظیم بارید روز شنبه بولایت تریه رستاق بقریه (4) کیا کلاه افتاد روز یکشنبه برفی را کوفته بصعوبت تمام از راه لاویج بقریه لاویج رسیدند و واقعا زحمت از آن بیشتر و راه از آن صعبت از کثرت گل ولای چشم روزگار صعب که (4) دیده باشد و بسیاری (5) (چهار پایان) در آن گل فرو ماندند و تلف شدند روز دوشنبه هشتم ربیع الاول را بولایت نائله رستاق نزول

MM. 5^a om. 3) وضیر 2) om. 1b) تریه aut زانوسه an تونه 1^a) بودند 4)

چهارپا 5) درین عنقریب add. 4) کیا کلابه

افتاد ۱) و چون ملك اسکندر را با امیر اسد الله املی طریق مخالفت در میان بود که سید اسد الله با ملك کاوس موافقت کلی داشت بسرحد امل بموضع میرانآباد نزول افتاد و ده روز آنجا اقامت رفت و بعد لزان فیما بین ملك مذکور و سید اسد الله فی الجمله صلح کرده معاودت (۱^a) نمودند) اما از کید و مکر ملك کاوس (۲) و سید اسد الله ایمن نبود و مولف ضعیف بادو هزار نفر گیل و دیلم بناتل (۳^a) (رستاق) باز استاده سپهسالار فرخ زاد با سایر عساکر باز گشت و این حرکت در موسم خریف بود و چون زمستان بگذشت و آفتاب بحوت نقل کرد و هوا روی باعتماد آورد و طرف کوهستان از برف کشوده گشت ملك کاوس باز بنیاد فتنه کرد و با سید اسد الله گفت و شنید کرده قرار بدان دادند که ملك کاوس از راه کجور و سید اسد الله از جانب امل (۳) هجوم (۴) نمایند) و از ملك بیستون (۴^a) (بن) ملك اویس که برادرزاده او و حاکم کلارستاق (۵) و چالوس بود بابرادران و سایر بنو اعمام بیعت بستاند ملك شهر اکیم نامی (۶) که از نسیره زادهای جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله زیار بود و مرد جلد و کساندار نیک بود فرزند خود ملك اویس را با جمعی از عساکر همراه کرده بکلارستاق بفرستاد و ایشان بچالوس در آمدند و سر راه (۶) گیلانیان) بگرفتند که (۳^a) (تا) چون ایشان بناتل بتازند اگر ملك اسکندر بالشکر گیلان خواهد که بطرف گیلان رود سر راه بگیرند و نگذارند (۷) (بدر روند) و قلعه کجور را کبای معظم کیا محمد بن شاه ملک دیلمی باشصت نفر (۳^a) (مرد) دیلم بمحافظت مشغول بودند چون این خبر تحقیق

۱) om. و 1^a) اند ۲) add. و ۳^a) om. ۳) add. ۴) بناتل M. ۴^a) نمایند in M.

را که V. را M. add. ۵) چالوس، سالوش، سالوس، شالوس ۶^b) alias بر V. (؟) و

بدر رفت (۷) کیلان om. 8) sic al. in MM.

۱) (شد) وندبیر دیگر نبود شصت نفر سپاهی گیل را بافرزندان مولف حقیر
 سید احمد همراه کرده و نقره و سرنای بدو داده بناتل باز داشته شد و مولف
 ضعیف با سایر عساکر گیل و دیلم و ملک معظم ملک اسکندر از ناتل نماز
 شام روز دوشنبه بیست و دوم شوال سنه تسع و ستین و ثمانمائه را سوار شد
 بمجمعی ملوک که همچو عقد ثریا بچالوس جمع شد سر راه گرفته بودند شیخون
 برده صباح سه شنبه چون دو سه ساعت از روز بگذشت بکنار چالوس
 رود رسید آمد چند نفر پیاده (۴) بر سر راه ایستاده بودند چون دیدند
 که لشکر گیلان (۲) (رسید) فرار نموده بازگشتند چون از رودخانه گذشته
 (۳) (شد) بتحقیق پیوست که ملوک نیز چالوس را گذاشته بقریه دیزگران
 که بالای چالوس (۴) (بسر راه) کلارستاق است رفتند این ضعیف بجز آنکه
 بچالوس رود دیگر چیزی صلاح ندید همچنان باتفاق ملک معظم ملک اسکندر
 بچالوس نزول واقع شد و چون عساکر راه دور و دراز در یکشب و چند
 ساعت طی کرده بودند مانند و خسته گشته همان شب در آنجا اقامت رفت
 و اعادی مخدوله همانشب چند چوبه تیر انداختند چون روز شنبه بیست
 و سیم ربیع الاول را آفتاب جهان افروز از مطلع سعادت لامع گشت بر
 اعادی ناخت آمد چون بصحرا مقاومت نتوانستند کردند التجا بقلل جبال
 (۵) (آوردند) و به تیراندازی مشغول (۶) (گشتند) شصت نفر از لشکر (۷) (دیلم) را
 انتخاب نموده (۸) و یاکبای معظم کیا نورک علی دیلمی همراه ساخته بدان
 موضع که ایشان جمع (۹) (شد بودند) فرستاده شد چون مردم دیلم (۱۰) (که) هر یک

۱) گیل ۲) کشته ۳) بردند ۴) بر سر راه ۵) آمد ۶) رسید ۷) add. و ۸) کشته ۹)

om. ۱۰) شد ند. ۱۱) om. و ۱۲) om.

شیر همیشه جدال و هزبر معرکه قتال بودند بریشان رسیدند و دست سعادت در قبضه کمان دولت استوار کردند بیک حله آجماعت منهنم شدند و رو بگریز نهادند و ملک شهر اکیم که سردار لشکر (۱) (ملک) کلاس بود مقید گشت و جمعی از اعدای بمقتل آمدند و سایر ملوک بگریختند و ملک بیستون با فرزند ملک کلاس بقلعۀ برار رفت و متحصن شد چون ملک شهر اکیم را آوردند ملک اسکندر بر فور بمقتل او اقدام (۲) نمود (۳) و بنغمه روح او را از کالبد برداشت و دو نفر دیگر از نوکران او را که مقید ساخته آورده بودند هم همان شربت فرمود (۴) (چشانیدند) و سر آنها را برداشته باستعمال تمام بنانل فرستاده شد و گفته آمد که از آنجا بآمل نزد سید اسد الله بفرستند و در چالوس نزول نموده نزد ملک بیستون فرستاده (۵) (که) از آنچه کردی موجب دولت نبود (۶) (اکنون) باید که (۷) بلا توقف بشیپان گشته بیایی که از آنچه گذشته است یاد نخواهم کرد چون ملک بیستون دید که فایده ندارد فرزند خود را (۸) (باستغاثه) تمام (۹) (بفرستاد) و گفته که او را شرمندگی واقعست از آن سبب (۱۰) از آمدن تعذر دارد و الا بند و فرمان بردارم چون سخن او را شنید شد فرزند (۱۱) او را پیایه سر بر (۱۲) (اعلا) بگیلان فرستاده صورت حال معروض رفت و کاغذ بنزد کیا محمد کیای دیلمی که در قلعۀ کجور بود نوشته شد که فقی چنین دست داد باید که بهیج وجه از محافظت قلعۀ تقصیر نکند چون فاصد بنزدیک قلعۀ رسید نوکران ملک کلاس آن فاصد را بگرفتند و نامه را ستاند ملک رسانیدند چون از

بفرستادند M. 4) باستعانت 3) اکنون add. 2) چشانید 14) نمودند M. 15) om. 1)

اعلای 6) او om. 5) از 5) add.

مضمون نامه ۱) احوال واقعی معلوم ۲) (کرد) فی الحال از پای قلعه کجور ۳)
 (برخاسته) متوجه نور ۴) (گشت) و مولف حقیر باحضرت ملك معظم ملك
 اسکندر ۵) (بوده که) متوجه نائل گشتند و مدت بیست روز بد آنجا اقامت
 نمود ۶) (چون) بصوب کجور روانه شد و در کجور اقامت نمود ۷) ملك کلوس
 دانست که فایده نمیکند قاصدی را بپایه سریر اعلیٰ به تبریز روانه
 ساخت و عرض التماس کرد امرای دولت ۷) (پادشاه) جهان شاه مرحوم نامه
 بحضرت سپید سعادت شعار سلطنت آثار سلطان محمد خلد سلطانه نوشتند
 که بهر حال فیما بین ملك کلوس و ملك اسکندر صلح باید کرد ۸) (که) رفع
 نزاع ۹) (شود و) بتایر امر جهان مطاع صلح کرده لشکر گیل و دیلم را رخصت
 انصرافی شد و حقیر نیز باتفاق عساکر نصرت مآثر بشرف بساط بوس مشرف
 گشت غرض که درین مدت سه نوبت مولف این نسخه را بالشکر گیل
 و دیلم مجدد ملك اسکندر برستندار اتفاق افتاد و اگر چگونگی آنرا مفصلاً
 نوشته می آید موجب تطویل میگردد و تا روز سه شنبه چهاردهم شوال موافق
 اول مهرماه قدیم سنه احدی و سبعین و ثمانمیه ملك کلوس دعوت حق را
 لبیک اجابت کرده و بر نحوای ارجهی الی ربك راضیه مرضیه بر مقعد
 صدق قرار ۱۰) (گرفت) انا لله وانا الیه راجعون فرزند بزرگ او ملك
 جهانگیر بجای پدر بحکومت بنشست و چون فیما بین ملك مرحوم و ملك
 اسکندر بالکل رفع کدورت ۱۱) (نشد) و از عم خود خایف و هراسان بوده

پادشاه ۷) چون M. add. و ۸) om. ۹) شد ۴) بر خواسته ۵) کردند ۶) add. و ۱)

نبود ۱۱) یافت ۱۰) eras. نمودند M. باید نمودند V. sic al. و ۹) و ۸)

متوجه پایه سریر اعلیٰ به تبریز شد و برادر کهنتر خود ملک شهرخ را بجای خود باز گذاشت که چون خبر وفات ملک کاوس را بسمع اشرف اعلیٰ سلطان محمد خلد ظلاله رسانیدند برسم عزا پرسش برادر خود کارگیا امیر سید دام سیادته و اقباله را تعیین نمودند و مولف حقیر را امر شد که در خدمت بوده ملک اسکندر و فرزندان ملک کاوس را عزای برادر و پدر (۱) (بگوید) حسب الاشاره العالیه روز پنجشنبه پانزدهم ذی القعدة موافق اول آبانماه قدیم سنه احدی و سبعین و ثمانمائه متوجه کجور گشته آمد و در قریه (۲) (چنان بن) حضرت ملک اسکندر را عزا گفته (۳) (شد) و متوجه نور گشته (۴) آمد و روز چهارشنبه بیست و هشتم ذی قعدة را بمعموره نور فرزندان ملک کاوس را دیده مراسم عزا بتقدیم رسانیده آمد (۵) (و روز) پنجشنبه حضرت کارگیا امیر سید را از راه پشتکوه روانه کرده (۶) (و مولف حقیر بخدمت ملک اسکندر عود نمود که بعضی مهام ضروریه بود انجام نموده آمد و یقلعه اسپس ریز بخدمت ملکی مابن مشرف گشته آمد و بیست و هشتم ذی الحجه سنه مذکوره خبر رسید که ملک شهرخ را عزالدین درزی نامی از نوکران او بقتل (۷) (رسانید) از آن سبب بسیاری تفرقه بر (۸) (خواستیر) راه (۹) (یافت) چون مراسم عزا را (۱۰) (ملوکانه) انجام نمودند مولف ضعیف را باشارت و ارادت ملک معظم ملک اسکندر بطرف برادر او ملک بهمن فرستاده تا بیاید (۱۱) (و برادر) مخدوم خود بیعت (۱۲) (نماید) توقع نمود که این ضعیف

۱) M. 7) آورد ۲) و omi. ۳) و در روز ۴) آمد و omi. ۵) آمد ۶) چنان بن ۷) بگو ۸)

کند ۹) و برادر ۱۰) ملوک ۱۱) یافته M. ۱۲) خاطر

اول جهت او ۱) (بیعت نموده) عهد بکنند تا بیاید و یا برادر خود بیعت ۱^{۴۱}) (بکنند) حسب الارادت حقیر عهد کرد و سوگند بخورد بعد از آن ملك بهمن بیامد ۱^{۴۲}) (و یا برادر) خود بیعت ۱^{۴۳}) (نموده) و سایر مهمان رستمدار را حسب ۲) (المقدود) انجام نموده معاودت فرموده بزمین بوس حضرت اعلای خداوندی مستعد گشته آمد و درین مابین وقایع چند در هر ۲^{۴۴}) (سال و هر) ماه سمت وقوع یافت و فیما بین ۳^{۴۵}) (ملك) جهانگیر بن ۴^{۴۶}) (ملك) گاوس و ملك معظم ملك اسکندر خالی از نزاع نبود و گاهی بصاح اقدام مینمودند و گاهی از طرفین مردم مفتن اغوا ۵) (مینمودند) و حجاب در میان می آمد تا در بلدة قم ۱) (موکب) همایون حسن بیک خلد سلطنته پیوستند و صورت حالات را معروض داشتند ۴^{۴۷}) (و فیما بین ۵^{۴۸}) (ایشان) قرار دادند که حاکم و والی رستمدار ملك معظم ملك اسکندر خلد اقباله باشد ۶^{۴۹}) (و ملك) ملكی ۷^{۵۰}) (را) که در نواحی رستمدار می باشد فیما بین قسمت نمایند و مال پادشاهی و پیشکش مقرر را سال بسال بجزاین عامره ۸) (پادشاهی) برسانند بر همان موجب سلوك مینمودند تا در سنه ثمانین و ثمانمیه میان ایشان نزاعی واقع شد ملك معظم ملك اسکندر از حضرت سیادت و سعادت پناهی باز مدد ۹) (طلبید) مولف حقیر را یا یک هزار گیل و دیلم روانه ۱۰) (ساختند) و مدت دو ماه در کجور اتفاق افتاد و آن منازعه بی حرب ۷) (و ضرب) انجام یافت ۱۱) (و ضعیف با عساکر نصرت مآثر معاودت نمود و بنا حالت تحریر که سنه مذکور است حضرت ملك اسکندر بسطنت رویان و برادرزاده اش ملك جهانگیر در نور متکین

۱) نموده ۵) om. ۳) ۲) نمود ۱^{۴۲}) و یا برادر آن M. ۱^{۴۱}) نماید ۱^{۴۱}) om. ۱)

و ضرب al. add. ۷) ساخت ۹) طلبید ۱۱) om. ۱۱) و ۱۱) om. ۱۱) موکب

بودند مقرر بر آنکه قلعه کجور و توابع بتصرف عمال با اقبال ملک معنام باشد
 ۱) (قلعه) کارود با توابع ۲) ولارجان و پشتکوه و لار و قصران و قلعه ۳) (مسکین
 با توابع و ساوخ بلاق) هم بتصرف عمال ایشان ۴) (باشد) و برادرزاده آنکه
 ارادت داشته باشد در خدمت و ملازمت او اقدام نمایند و قلعه نور
 با توابع و ناته رستاق در دشت رستمدار و قلعه لواسان با توابع تعلق ملک
 جهانگیر داشته باشد و بنو اعمام ۵) (هر که) ارادت خدمت او ۶) (داشته) باشد
 بر آن موجب قیام نمایند و بدین منوال امور رستمدار جاری میبود و بهر
 سرسنگی قلعه آبادان ساخت و یکی از بنو اخوان ملک معظم آنجا ساکن
 بودند و اگر ارادت ۷) (ملاقات) داشتند میکردند و الا فلا ۷^۱) (تا) بعد ازین
 از خزانه مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَاءَ لَمْ يَكُنْ چه نوع بظهور میبوند که
 وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَا كَانَ وَبِمَا يَكُونُ و در ایام ۷^۲) (دولت) و حکومت ۷^۳) (ملک) فخر
 الدوله شاه غازی که ذکر او رفت در گیلان و مازندران و هزار جریب
 ۸) در مدت ده سال کمابیش ۷^۴) (سادات) خروج کردند و سید هدایت شعار
 سید قوام الدین علیه الرحمة در مازندران بهدایت ۹) (و ارشاد) اهل
 فسق و ضلال مشغول گشت ۱۰) (واهایی آن ملک متابعت او کردند و سید
 امامت قباب سید علی کیا در گیلان بدهب زید دعوی امامت نمود
 و اهالی آن ولایت دعوتش را قبول نمودند و آن مهالک بتقدیر حکیم علیم
 بقبضه اقتدار او درآمد و سید مکرم سید عماد در هزار جریب خروج

۱) بود ۲) مشکین ste et G. in M. (مسکین) و توابع و ساوخ بلاق ۳) و add. ۲) و ۱)

و ارسال ۹) کردند و سید هدایت ۸) add. ۷^۴) قباد ملک ۷) بود ۹) هر کرا

۱۰) ex V.

کردند مردم آن ولایت به برکت زهد و تقوی او با او موافقت ۱) نمودند) و بعد از انقلاب ماهانه سر امرای چلاوی را در فیروزکوه قرار دادند آمد که ذکر هر یک مجلا خواهد رفت ۲) (بعد از آن) خروج سید قوام الدین ۳) (بتفصیل رؤس) مسایل ۳^ا) بدستوری ۱) (که) حالات سایر حکام و سادات که ذکر رفت نوشته ۴) (شود)

فصل در ذکر ۵) (انتساب) ملوک رستم‌دار ملک کیومرث

بن بیستون بن گستم بن تاج الدوله زیار بن شاه کیخسرو بن شهراکیم بن غاورد بن بیستون بن زرین کبر بن جستان بن کیکاوس بن هزاراسف بن غاورد بن شهریار بن باحرب بن زرینکمر بن فرامرزد بن شهریار بن جشید بن دیوبند ۴) (بن شیرزاد) بن افریدون بن قارن ۵^ا) (بن سهراب) بن غاورد بن بادوسپان بن خورزاد بن بادوسپان بن چیل بن جیلان شاه بن فیروز ۶) (شاه) بن نرسی بن جاماسب بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام بن یزدجرد بن شاپور بن ۶^ب) (هرمز) بن نرسی بن بهرام بن ۶^ا) (هرمز) بن شاپور بن اردشیر بن بابک بن ساسان بن بابک بن ساسان بن ۷) (ده افرید) بن مهر ۷^ا) (ماه بن ساسان بن بهمن بن اسغندیار بن گشتاسف بن لهراسف بن کیاوجان بن کیانوش بن کیاپشین بن کیقباد بن زاب بن شاه فیروز بن ۷^ب) (بودنایی) بن ناسور بن ۸) (نوزر) بن منوچهر بن ایرج بن شاه افریدون بن شاه آبتین بن همایون بن جشید بن طهمورث بن ویجهان بن گهور کهد بن

۱) om. ۱) quod in M. cras. ۲) add. ۳^ا) که بقتل آن دروس ۳) بمجز ۲) کردند ۴)

بن ۵^ا) M. add. ۶) ۷^ا) بن افریدون ۷) هر مزد ۶^ب) بن قارن ۸) انتساب ۸) شد

نوروز ۸) نانکی ۷^ب)

هور کهد بن هوشنگ بن (۱) فرواک (۲) (بن سیامک) بن (۳) (مشنی) بن کیومرث
بن ابو البشر آدم صلی الله علیه السلام

فصل در ذکر اولاد ملوک و حکام و چگونگی آن

ابتدای ایالت ملک کیومرث در سنه سبع و ثمانیاه که (۴) تاریخ وفات
پادشاه ذی القدر امیر نیور گورگانست بود وفاتش رجب سنه حسین
و ثمانیاه اولاد کرام او ملک اوبس ملک کاوس ملک اسکندر ملک مظفر
ملک ایرج ملک اشرف ملک بهمن ملک کیخسرو و اولاد پدر او ملک بیستون
ملک تاج الدوله شاهغازی پشنگ نوذر اسکندر گسته‌م فخر الدوله افریدون
جهانگیر بیستون بهرام و ملک بیستون مذکور را در سنه سبع و ثمانین و سبعمایه
در (۵) (موضع) طالقان ملاحظه بقتل آوردند (۶) اولاد کرام او یکی ملک تاج
الدوله بود که از وی سه فرزند بود یکی شاه‌غازی و یکی پشنگ و یکی
نوذر و فرزند دیگر ملک اسکندر بود که از و شش فرزند بودند بدینوجه
ملک گسته‌م ملک فخر الدوله ملک افریدون ملک جهانگیر ملک بیستون
ملک بهرام و از گسته‌م که پدر بیستون بود (۷) (یک پسر ماند) اسکندر نام
و از و هفت پسر ماند زرین کمر هزار اسف بهمن یزدجرد فریدون نوذر هوشنگ
وفات او در سنه ست و سبعین و ثمانیاه بود ملک تاج الدوله که پدر ملک
گسته‌م بود در قریه کویر در سنه اربع (۸) و ثلاثین و سبعمایه (۹) (وفات کرد) و از و
سه فرزند لر چند ماند یکی جلال الدوله اسکندر (۱۰) (و دیگری) فخر الدوله شاه
غازی و دیگری سعد الدوله طوس جلال الدوله اسکندر را در شهر کجور

مواضع (۲) در V. add. (۴) مشنی M. (۳) om. 1^a فرد اک MM. 1)

و دیگر M. (۵) بود (۶) و (۷) in MM. ثمانین v. p. ۹۹. ۴) و (۸) al. add. و (۹) om. 3^a)

چنانکه ذکر رفت در سنه احدی و سبعین و سبعمایه بغتل آوردند و ازو
 شش فرزند ماند اول ارغش دوم شرف الدوله سیم مظفر چهارم فریبز
 پنجم اشرف خان ششم اسکندر وار فخر الدوله شاه غازی یک پسر ماند
 ۱) عز الدوله قباد و ازین قباد پنج فرزند ماند اول تاج الدوله زیار دوم
 فخر الدوله حسن سیم نصیر الدوله شهریار چهارم شمس الملوک محمد پنجم
 ملک جشید و ملک فخر الدوله شاه غازی مذکور در سنه ست و ثمانین و سبعمایه
 وفات یافت و عز الدوله قباد در تاریخ سبع و ثمانیایه بر حجت حق واصل
 گشت و از سعد الدوله طوس پنج پسر ماند یکی شاه کیخسرو دوم شاه
 غازی سیم اسکندر ۲) (چهارم) بهرام پنجم کاوس و در سنه ست و تسعین
 و سبعمایه بدست برادرزاده ۳) (ملک) اسکندر بن گستم مقبول گشت ملک
 شاه کیخسرو که پدر تاج الدوله زیار بود ازو یک پسر دیگر ماند شمس
 الملوک محمد نام استندار و ازو دو فرزند در وجود آمدند ۴) (عبد) الدوله
 هزار اسف و نصر الدوله شهریار ملک شهر اکیم که پدر ملک ۵) کیخسروست
 ازو هفت فرزند بودند اول فخر الدوله شاه غازی و اورا یک فرزند
 بود اسکندر نام دوم ارغش و اورا نیز یک فرزند بود زنگی‌شاه نام سیم
 دیوبند چهارم زرین کمر پنجم شهنشاه ششم نصر الدوله هفتم هزار اسف
 ملک نامور که پدر شهر اکیم بود دو فرزند دیگر داشت یکی حسام الدوله
 اردشیر دوم شهرنوش ملک بیستون که پدر شهر اکیم بود یک فرزند دیگر
 داشت ملک شرف الدوله نام در سنه عشرین و ستمایه مازندران و خراسانرا

نمود است V. pro 4) عز؟ quidni 3^a) om. 3^a) جهانگیر 2) add. ملک 1)

تا خوارزم ناخت کرد ملک زرینگر که پدر ملک بیسنون بود اورا
 فرزند دیگر بود حسام الدوله نام ملک جستان که پدر زرین کمر (۱) (مذکور)
 بود (۲) اورا یک فرزند (۳) (دیگر) بود اشرف نام ملک کاوس که پدر جستان
 مذکور است اورا بغیر از جستان فرزند دیگر نبود ملک هزار اسف که پدر
 کیکاوس است اورا دو فرزند بود یکی گودرز و یکی شهرنوش (۴) ازین
 شهرنوش دو فرزند (۵) (بود) یکی هزار اسف (۶) که در قلعه ولج جنگ کشته شد
 و یکی امیر خلیل که در قلعه کجور بعلت خناق وفات (۷) یافت) ملک نامور
 که پدر هزار اسف است ازو یک فرزند بود فخر الدوله نام ملک شهریار
 که پدر غاور است اورا یک فرزند (۸) دیگر بود نصیر الدوله نام (۹) و ملک با حرب
 که پدر غاور است اورا چهار فرزند بود یکی سیف الدوله دوم گرشاف
 سیم اردشیر چهارم فخر الدوله ملک زرین کمر که پدر با حرب است اورا
 یک فرزند بود حسام الدوله نام ملک فرامرز که پدر زرین کمر است
 اورا فرزند دیگر نبود ملک شهریار که پدر فرامرز است اورا هم فرزند
 دیگر نبود ملک جمشید که پدر شهریار است اورا فرزند دیگر بود شمس
 الملوک محمد نام اورا فرزندی بود ابو الفضل نام دیوبند که پدر جمشید
 است اورا فرزند دیگر (۱۰) (نبود) شیرزاد که پدر دیوبند است اورا یک
 (پسر) دیگر بود هروسندان نام آفریدون که پدر شیرزاد است اورا یک
 پسر (۱۱) دیگر بود بادوسپان نام و اورا فرزندی بود شهریار نام قارن که پدر

۱) add. ۲) کرد ۳) که در ۴) add. ۵) مانند ۶) و ۷) add. ۸) add. ۹) بود کور ۱۰)

دیگر ۱۱) add. ۱۲) پسر ۱۳) بود ۱۴) M. ۱۵) و ۱۶) om. ۱۷) دیگر

افروندنست اورا فرزندی دیگر مشهور نیست سهراب که پدر قارن است هم فرزند دیگر نداشت غاور که پدر سهراب است هم خلف دیگر نداشت بادوسپان که پدر غاور است اورا فرزند دیگر بود ونداد امیر واین پسر را ۴) (پسری) دیگر بود عبد الله نام ۵) (و فرزندى) دیگر بود رستم نام واین رستم را ۶) (فرزندى) دیگر بود محمد نام خورزاد که پدر بادوسپان مذکور است هم ۷) (فرزندى) دیگر نداشت بادوسپان ۸) (دیگر) که پدر خورزادست هم خلف دیگر نداشت جیل که پدر بادوسپانست و معروفست بگاوپاره اورا فرزندی بود دابویه نام وازین دابویه فرزندی ۹) شد فرخان که والی و حاکم طبرستانست و جیلان شاه که پدر جیل مذکور است اورا فرزند دیگر مشهور نیست فیروز که پدر جیلان شاهست صاحب حرب در بند اوست در عهد ملک عادل انوشیروان و اورا فرزندی دیگر غالباً نبود فرسی که پدر فیروز است اورا فرزندی نیست جاماسپ که پدر فرسیست اورا دو فرزندی دیگر بود یکی ۱۰) (بهواط) و یکی سرخاب واین سرخاب جن ملوک شروانست که حالا حاکم آن دیارند فیروز شاه که پدر جاماسپ است اورا دو ۱۱) (پسر) دیگر بود یکی قباد و یکی بلاش قباد را دو پسر بود یکی انوشیروان عادل و دیگر ۱۲) کیوس واز کیوس پسری آمد شاپور نام واز شاپور فرزندی ۱۳) (آمد) باو نام که جن ملوک مازندرانست و ملوک مازندران را آل باوند ازین سبب گفتندی واین

پسری ۷) بهواط M. ۸) دیگر add. ۹) am. ۱۰) فرزندی M. ۱۱) و فرزند M. ۱۲) پسر M. ۱۳)

بود ۱۱) کیوش MM. ۱۲)

بلاش چهار سال حکومت کرد یزدجرد که پدر فیروزشاهست هجده سال
 (۱) و شش ماه (۲) (پادشاهی) کرد و ازو فرزندی دیگر را نام غیدانم بهرام
 که پدر یزدجرد است و او را بهرام گور میگویند و او را فرزندی دیگر بود
 سنباد نام و از سنباد فرزندی بود شیره زبل و ازو فرزندی بود (۳) سیس
 جرد) و ازو فرزندی بود سیستان نام و ازو فرزندی (۴) (آمد) شیرانشاه و ازو
 فرزندی آمد شیره زبل و ازو فرزندی آمد کوهی نام و از کوهی (۵) تمام
 نام و از تمام فناخسرو (۶) (و از فناخسرو) بویه که جن آل بویه است یزدجرد دیگر
 که پدر بهرام گور است که یزدجرد ائیم گفتندی و ازو (۷) (فرزندی) دیگر
 شهرت ندارد شاپور فی الاکتافی که پدر یزدجرد مذکور است (۸) او را
 دو پسر دیگر بود یکی را (۹) (نام) بهرام و یکی را هم نام شاپور بود و هر مزد
 که پدر (۹) او شاپور است (۱۰) (دوسه) سال حکومت کرد (۱۱) (و فرزندی) دیگر ازو
 معلوم نیست اردشیر بابک که پدر شاپور است (۱۲) (او را) حکومت دولزده
 سال است که پدر او سیس است او را دو فرزندی دیگر بود یکی (۱۳) (و یکی)

سرخاب و این سرخاب جد ملوک شروانش که حالا حاکم آن دیارند فیروز

که که پدر جلالپ است او را دو (۱۴) پسر) دیگر بود یکی جناد و یکی

نادر او پسر بود یکی انوشیروان عادل و دیگر (۱۵) (یکس) و از یکس

شاپور نام و از شاپور فرزندی (۱۶) (آمد) باو نام که جد ملوک

ملک ملانند او را آنجاوند ازین سبب گفتندی و این

(۱) فرزندی (۲) و فرزندی (۳) پسر (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶)

بود (۱۷) (یکس) (۱۸) (۱۹)



۱) دارا و ابن دارا را فرزندی بود اشک نام که اول اشکانیان اوست و از اشک دو پسر ماند یکی شاپور و ازو بهرام و ازو بلاش و ازو گودرز و ازو نرسی و ازو فیروز و ازو اردشیر و ازو بلاش دیگر و ازو بهرام و ازو بلاش دیگر و ازو فیروز و ازو شهریار و ازو حبش و ازو ایرج و ازو قابوس و ازو سلم و ازو اسحق و ازو سیرستان و ازو خالو و ازو حبش و ازو دجاج و ازو ۱) اورکن و ازو فناخسرو و ازو ۲) اورکن دیگر و ازو شجاع و العلم عند الله الباقی و فرزند دیگر اشک را بود که فناخسرو نام ۳) بود و ازو فرزندی بود ابن و ازو فناخسرو و ازو حجون و ازو ارکن و ازو دجاج و ازو سلطانشاه و ازو شرف الدوله و ازو خیلو و ازو دجاج و ازو رستم و ازو فیلان شاه و ازو دجاج و ازو رستم دیگر و ازو علاء الدین و ازو دجاج و ازو علاء الدین دیگر اسفندیار که پدر بهمن است ۴) اورا فرزند دیگر نبود گشتاسف که پدر اسفندیار است ۵) اورا ۶) (فرزندی) دیگر بود بشوئن نام لهراسف که پدر گشتاسف است اورا فرزند دیگر بود زربر نام کیاوجان که پدر لهراسف است اورا فرزند دیگر بود کیاوش که پدر ۷) (کیاوجانست) اورا هم فرزند دیگر نیست کیاپشین که پدر کیاوش است اورا هم فرزند دیگر معلوم ۸) (نشد) کیقباد که پدر کیاپشین است ۹) (ازو) ۱۰) فرزندی دیگر بود کیکاوس نام و از کیکاوس فرزندی بود کی سیاوش ۱۱) نام و ازو فرزندی بود کیخسرو نام زاب که پدر کیقبادست ازو فرزندی دیگر معلوم نشد بود ۱۲) (نای) که پدر زاب است هم ۱۳) (فرزندی)

۱) M. add. ۲) اورکن (۱) را M. add. 3) n. oras. 4) n. 5) فرزند M. 6) و 7) add. 8) بود 9) add. 10) نام 11) و 12) add. 13) اورا 14) نیست 15) کیاجانست

فرزند M. 10) نا 11) نام 12) اورا 13) نیست 14) کیاجانست

دیگر نداشت ناسور که پدر (۱) (بودنائی بود) هم فرزندی دیگر نداشت
 ۲) ونوذر که پدر ناسور است ازو دو پسر ماند یکی طوس (۳) (و دیگر)
 گزدهم وازین گزدهم فرزندی بود گسته نام واین نوذر را افراسیاب
 بکشت (۲) و منوچهر که پدر نوذر است صد و بیست سال پادشاهی کرد وازو
 ۳) (فرزندی) دیگر معلوم (۴) (نمیشد) ایرج که پدر منوچهر است (۵) بزمان اندک
 (۶) (اورا) برادران او طور و سلم بقتل آوردند و قبر ایشان هر سه (۷) (برادر)
 بساری نهاده است که بسه گنبد مشهور است شاه افریدون که (۸) پدر ایرج است
 (۹) (ازو) دو (۱۰) (فرزند) دیگر بودند سلم و طور واز طور فرزندی بود
 زادشم نام وازو (۱۱) (فرزندی) بود رایش وازو پشتگ وازو افراسیاب
 و آبتین که پدر افریدون است ازو فرزندی دیگر نیست هایون که پدر
 آبتین است هم خلفی دیگر نداشت جشید که پدر هایون است مدت
 حکومت او یک هزار سال بود وازو فرزندی دیگر بود طور نام وازو فرزندی
 (۱۲) دیگر بود شیر اسپ وازو طورک وازو وشم وازو اترد وازو گر شاسف وازو
 نریمان وازو سام وازو زال وازو رستم وازو فرامرز (۱۳) واز رستم فرزندی
 دیگر بود سهراب نام وقصه قتل او بدست پدر مشهور است طهورث که
 پدر جشید است مدت سی سال حکومت کرد وازو (۱۴) (فرزندی) دیگر نشان
 نمیدهند و جهان که پدر طهورث است (۱۵) (ازو) هم فرزندی دیگر (۱۶) نبود
 (۱۷) (کهور) که پدر و جهانست اورا نیز خلفی دیگر نیست هور کهور که

add. (۱) نمیشود M. (۲) فرزندی M. (۳) و یکی (۴) و (۵) om. ۱) cf. p. ۱۴۹, 7^b), 2) na بود 1)

دیگر add. 9) فرزندی 8^a) اورا 8) پدر add. 7) برادران 6) om. 5^a) اورا

لهور 13) معلوم add. 12) اورا 11) وازو آذر add. 10)

پدر 1) کهور) کهد است هم 1^a) (فرزندی) دیگر نداشت هوشنگ که پدر هور
 کهد است و مدت حکومت او چهار صد سال بود ازو هم خلفی دیگر معلوم
 1^b) (نمی شود) 1^c) فرواک که پدر هوشنگ است هم 2) (فرزندی) دیگر ندارد
 سیامک که پدر فرواک است 3^a) (دیگر فرزند او) معلوم نیست 3^b) و ممش که
 پدر سیامکست 4) (هم) فرزند دیگر ندارد 5^a) و کیومرث که پدر ممش است
 مدت سی سال حکومت کرد اول پادشاهان بنی آدم در عالم 5^b) (اوست)
 و او را گلشاه میگفتند و ابو البشر آدم صلی علیه السلام پدر کیومرث است
 والعلم عند الله تعالی و تقدس

فصل در ذکر احوال قارن و ندان 6) (و چگونگی) آن
 بدانکه قبل ازین شبه از احوال قارن بن سوخرا نوشته آمد که از فرزندان
 سوخرا قارن نام بعنایت خسروانه ماحوظ 7) گشت و حاکم کوهستان 8)
 (طبرستان) شد و او را اصفهید 9) (مازندران) میخواندند و آن کوهستان را
 نیز اکنون کوه قارن میخوانند و بعد از آن مدت اولاد او 9^a) در آن
 و هستان حاکم بودند اما در همه ابواب اولاد باوند را مهتر خود
 میدانستند تا قارن وفات یافت و او را پسری بود 10) النداء و او بهتری
 اولاد قارن قیام می نمود و ازو فرزندى در وجود آمد سوخرا نام و بعد از
 سوخرا اصفهید و نداد هر مزد و همچنان مهتر اقوام قارن و ندان بود و او
 مرد مردانه بود بهمه کارها و بخصلتهاى نیک آراسته و در آن ایام نایبان

فرزند دیگر M. 5) فرزند 1. 2) cf. p. 147, 1. 2) نیست 1^b) فرزند M. 1^a) کهور 1)

11) مازندران 8) و am. کشته 7) و کیفیت احوال 6) او بود 5) am. 4) و am. 3^a)

النداء s. النداء, quod in M. eras. C. مانند, v. add. 10) آن am. 9^a) طبرستان

خلیفه در (۱) طبرستان تسلطی تمام داشتند و تمام ولایت مذکور از ظلم و جور نایبان خلیفه بجان گرفتار شده بودند و نزد ونداد هر مزد رفتند و گفتند که اگر خروج میکنی ویدان مردانگی قیام مینمائی ما همه جهت تو جان فدا میکنیم نا شاید که از ظلم این جماعت خلاص بایم و تو نیز بلك موروثی پدر خود متنگن گردی ونداد هر مزد فرمود که اول بالصفهید شروین باوند مشورت باید کرد و او در فریم بود (۲) (و مضغان) و لاش بیانرود باهر دو چون مشورت کردند صلاح دانستند و تخریص و ترغیب نمودند و عهد و میثاق کردند و باستندار شهریار بن باحوسپان گاو باره که بقلعۀ کلار بود و رویانرا بتصرف داشت هم عهد کردند و مجموع بکدل و بکزیان گشتند و از تمامی اهل طبرستان و رویان بخرجه بیعت شدند و روز معین کردند که هر کجا که نایب خلیفه باشد وینند بلا محابا بکشند روز موعود ونداد هر مزد بر سپاهی که غلبه تر بود و نایبی که بزرگتر بود (۳) (زد) و در همه جوانب اصحاب خلیفه را در شهر و بازار و حمام (۴) و مسجد و خانقاه که می یافتند میکشند چنانچه زنان طبرستانی که شوهر از مردم خلیفه کرده بودند همان شوهر را میکشند و می سپردند تا مازندرانیان میکشند از حد گیلان تا همیشه (۵) (بیکروز از) اصحاب خلیفه (۶) دمار بر آوردند بیت چه خورشید چترش در خشنه شد * عدو چون ستاره پراکنده شد * (۷) در آن هنگام هر یک دیگری را میگفتند که لله الحمد بیت راه تاریک مانند روشن شد * کار دشوار بوده آسان گشت * و درین وقت (۷) عمر بن العلاء در رویان باشش هزار مرد می بود

بیکروز M. (۵) و مسجد add. (۳) (زد) cf. p. ۴۲, (۴) مضغان و رویان add. (۱)

(۷) v. p. ۴۹, t. (۶) add. و (۵) M. add. را

۱) و در گیلان آباد (۴) نصر بن (۲) عمران باپانصد مرد نشسته بود و عمر بن
 نهران باپانصد (۳) (مرد) دیگر (۴) (به بهرام آباد ده) ساکن بود و علی بن
 (۴) (مسان) باپانصد نفر دیگر در ولاشجرد بود (۴) (وسعید) بن دعلج بایکهزار
 مرد در سعید آباد بود و فضل بن سهل ذو الریاستین باپانصد مرد در
 چالوس متبکن بود و خرم السعدی باپانصد مرد در کلارستاق متبکن بود
 که (۵) (اول) دیبمانست این جمله را (۶) (نیز) در رویان یکروز از میان
 برداشتم مگر (۶) (عمر) بن العلاء که از خلیفه آزرده بود و در سعید آباد اولاً بنیاد
 عمارت او کرده بود (۷) (وسعید) بن دعلج تمام (۸) (کرد) هانجا بحاباء اهل
 رویان که (۸) با او کرده بودند بنشست و آن تل و پشته که حالا هست محل
 قصر عمارت اوست و گوری که در سعید آباد است و مردم (۸) (او) زیارت
 میکنند گور (۸) (عمر) بن العلاءست و بعد ازین حادثه طبرستان (۸) (باهل
 طبرستان) منتقل شد و مستقل و متمکن بنشستند و هر یکی بولایت موروثی
 خود رفتند بیت آن و عا که تقدیر هیداد وفا شد . و آن کار که ایام
 هیخواسست (۱۰) (خطاشد) * اصفهید شروین باوند پپادشاهی موصوفی شد
 و ونداد هرمزد صاحب الجیش گشت و درین ایام خلیفه مهدی بود چون
 خبر این وقایع بشنید و خاطر از جوانب سادات پرداخته بود سالم (۱۱)
 (فرغانی را) که بشیطان (۱۲) (فرغانی) اشتهار داشت و در عرب و عجم بشمشیر
 و شجاعت (۱۳) (مشهور بود و معروف) (۱۴) و در حق او گفته بودند بیت

جستان sic C. in MM. 4^a بهرامده 4) نفر 5) علا. add. 2) که MM. add. 1^a و om. 1)

om. 8) سعد 7) عمرو. in M. om. 6) quod in M. eras. 8^a خادم sic al. V. 8) سعد 4b)

12) عرفانی 11) eras. فنا شد M. برآمد sic V. al. 10) خود add. 9) با 8^a om.

eras. بود M. add. 14) و معروف و مشهور بود 15) عرفانی

بشیشیر از بیشه شیر آورد . به پیکان مه از چرخ زیر آورد . 1) باعسا کر
 پیشمار 2) بیت همه بهرام طبع و گیوان هوش . همه پولاد ترك و آهن پوش .
 بطبرستان فرستاد و نداد هر مزد بصرای 3) (اهلم) با او مصافی کرد سالم
 نبرزینی 4) بونداد حواله کرد و نداد سپر گیلی در 5) (سر) کشید تبرزین
 بدان زد بدو پاره کرد فرداد و نداد هر مزد را اسپس بود سیاه بازین
 مرصع بنزد خود آورد و گفت ای باران این اسپ وزین از آن کس است
 که سالم را پیش من آورد سه نوبت بگفت هیچکس جواب نداد تا پسری
 بود ویرا و نداد اینزد نام که بلقب صاحب گلالک میگفتند بر پای خاست
 و نزد پدر آمده گفت من میروم پدر گفت کز تو نیست مرو هر چند مبالغه
 میکرد فایده 6) (نداشت) و نمی شنید و روانه شد پسر را خالی بود 7) قوهیار
 نام با او بفرستاد تا محافظت و معاونت او نماید چون برفتند در آن نواحی
 گلوبانی بود اردشیرک 8) (ماپلورج) نام او را پیش داشتند تا بوم دانی کند
 اردشیرک براه مجهول ایشانرا بسر سالم برد چون سالم آواز لشکر بشنید
 در حال سوار شد و روی بونداد نهاد قوهیار بانگ برزد که مترس و نیزه
 او را بسپر زد کن 7) و چون درگذرد بششیر دمار از او برآر و نداد 8)
 (اینزد) همچنان کرد و چون نیزه را بسپر واگرفت 9) (ششیر) بر میان
 سالم زد و از اسپ انداخت و زمانه 10) (بزیان حال) 10) این بیت میخوانند
 بیت جهان مسخر احکام شد بحمد الله . چون تیغ از سر دشمن 11) (بر آورد)

نمود 4) om. 5) بود 3) اسرم M. بزم V. sic 2) add. بیت 2) om. 1) V. و یا M.

و ششیری M. 9) نیزه 8) و om. 7) ماپلورج 6) قوهیار et قوهریار C. قوهیار 5)

بر آوردید M. بر آوید 11) quod in M. oblit. 10) V. add. او 10) بر 10)

دمار * در آن زمانه که برقی وزد (۱) (زشمشیرت) * نماند از شب ظلمت
 درو دگر آثار * چون سالم بقتل آمد واعادی منهزم گشتند فی الحال سوار بر
 بتعجیل نزد پدر (۲) (فرستاد) بزمده ونداد هر مزد چون از دور سوار را (۳) (دید)
 که بتعجیل می آید مظنه دیگر کرد و ملول (۴) (گشت) چون سوار رسید و خبر
 فتح رسانید مسرور و شادمان گشت و نذر ها کرد که بدهد بداد و بستختان
 رسانید چون خبر فتح سالم بخلیفه رسید (۵) (فراشه) نام امیری را باده هزار
 سوار روانه (۶) (گردانید) بیت سپاهی چو مور و مانع بیشمار * دلیران جنگی
 و مردان کلر * بلان دلاور که در رزم گاه * به نیزه ربایند از چرخ ماه *
 (۷) (فراشه) براه آرم بطبرستان آمد ونداد باصغهبند شروین ملک الجبال
 پیوست و باهم فرار (۷) (کردند) که هیچکس بر سر راه (۸) (فراشه) نروند تا
 او دلیر گردد و ایشان بکولا شدند و دو دربند ساختند و چهار صد طبل
 و بوق و چهار هزار حشر بانیر و دهره از دور بداشتند و چهار صد (۹) (نفر)
 مرد را خود برداشته (۱۰) (به) برابر باستانند چون (۱۱) (فراشه) بالشکر خود
 (۱۲) (رسید) و خصم اندک در نظر در آمد رو بدیشان (۱۳) (بناهاد) اصغهبند (۱۴)
 (شروین) و ونداد (۱۵) (روی) بگریز نهادند چون خصم چنان دید در عقب
 ناخت (۱۶) ونداد (۱۷) و اصغهبند چون بدربند لشکر خود (۱۸) (رسیدند) و خصم
 در عقب ایشان بدربند (۱۹) (در آمد) باز گشتند و طبل (۲۰) (و بوقها) زدند

7) کرد (۱) فراشته e, فراشه c, قرلشه (۲) شد (۳) بدید (۴) دو انید (۵) بشمشیرت (۶)

با add. (13) و add. (12) M. و (10) نهادند (11) om. و (9) برسید (10) add. (8) دادند

و بوق (10) در آمده (11) رسید (12) in M. و (14) deest.

بود گردن بزد خلیفه خواست که (۱) (در عوض) ونداد هر مزد را بکشد
 ونداد نزد خلیفه فرستاد که برادر من دشمن منست این حرکت بسبب
 آن کرد که مرا بکشی اگر خلیفه مرا بفرستد سر برادر بدرگاه آورم بزرگان
 درگاه (۲) (گفتند) که (۳) (این) مرد خدمت بسیار (۴) (کرده است) و آنچه
 میگوید واقعیت خلیفه را مسرور افتاد (۵) (خلیفه) او را سوگند داد و خلعت
 بخشید و بطبرستان (۶) (فرستاد) چون بماندران آمد ترمذ نمود و نواب خلیفه را
 ندید نواب خلغا آمد و ساری را میداشتند و اصفهیدان ملک الجبال بودند
 گاهی موافقت و گاهی بمخالفت خلیفه که هادی بود قضا را در یکشب او را
 وعده حق در رسید و هارون الرشید بمخالفت بنشست و مأمون از مادر بزاد
 هارون الرشید (۷) از اصفهید شروین که ملک الجبال بود پسر ابو الملوک شهریار را
 بنوا بستاند و از ونداد هر مزد (۸) (قارن) را که پسرش بود بنوا قبول فرمود
 و چون خلیفه بخراسان آمد فرزندان هر دو اصفهید (۹) (را) نزد پدران ایشان
 فرستاد و او بطوس رفت و آنجا فرمان یافت بعد از مدتی مأمون الرشید
 املاک چند را که مأمونی میخوانند میخواست که بخرد در ماندران
 چون بری رسیدند اصفهید بدیدن او رفت نواب خلیفه بر اصفهید عرضه
 کردند که املاک چند بخلیفه می باید فروخت اصفهید جواب داد که (۱۰)
 (املاک نمیفروشم) و نزد ما ملک فروختن عادت نیست شنیع بعد از چند روز
 مأمون الرشید بوفاق اصفهید آمد چون چاره نبود سیصد پاره دبه از کوه
 ودشت هدیه کرد و قبالة هبت نوشت و در عهد (۱۱) (مأمون) ونداد هر مزد

in MM. deunt. et از (۷) روانه کرد (۸) کرد (۹) om. (۱۰) گفته اند. (۱۱) بعوض او (۱)

om. (۸) ما ملک نمیفروشیم (۷) هم add. (۱)

بگذاشت و مأمون در عهد ۱) خود اول سلیمان بن منصور را بنیابت خود بطبرستان فرستاده بود چون هشت ماه بگذشت او را عزل کرد و هانی بن هانی را بفرستاد و او مرد صالح بود باصفهیدان بصلح میبود بعد ۲) از آن، عبد الله بن قحطبه را بفرستادند و او بانی مسجد جامع آمل است و بعد از او سعید بن مسلم بن قتیبه را بفرستادند و او از جمله اکابر عرب بود و شاعری در حق او گفته است بیت کم فقیر جبرته بعد ۳) (کسری) * و صغیر نعلشته بعد ۴) (هم) * کأما غضب الحوادث نادى * رضی الله عن سعید بن مسلم و او نیز شش ماه والی مازندران بود بعد از آن از پسران عبد العزیز ۵) (جاد) عبد الله را بفرستادند نه ماه او نیز والی بود پس ۶) (منشی بن حجاج) را بفرستادند یک سال ۷) (و چار ماه) او نیز ۷) (حکومت کرد بعد از آن عبد الملك قعقاع را بفرستادند یک سال دیگر او ۸) حاکم بود و عمارت ۹) حصار شهر آمل او کرد و آن عمارت را مازنبار خراب کرد بعد از او عبد الله ۱۰) (بن حازم) را بفرستادند و او در آمل سرا و خانه ساخت و حازمه کوی در آمل ۱۱) بدو منسوبست و در عهد عبد الله ۱۲) (بن حازم) مردم چالوس خروج کردند ۱۳) (و سالم) نام ۱۴) (را که مردم حازم) بود و بلقب سیاه مرد گفتندی از آن ولایت برانندند و یاد یالم در ساختند و عهد کردند که ۱۵) (کسانی) خلیفه را نه بینند و این حکایت قبل ازین گذشته است چون ونداد هرمزد ازین سرای قانی رحلت کرد اصفهید قارن بن ونداد هرمزد بجای پدر نشست

om. 7) — 7) دیگر ۸) منشی ۹) جاد ۱۰) نیم ۱۱) کثیر ۱۲) از و ۱۳) مأمون. add. ۱)

مرد را که ۱۱) v. p. ۱۵۹. II. و سلام. in MM. ۱۰) add. بود ۱۱) add. ۱۰) جاذم ۱۲) و ۱۳) add. ۸)

om. ۱۲) نایب خلیفه

واصفهید شروین درگذشته (۱) از دو پسر ماند یکی قارن که پدر شهریارست و ابن قارن قبل از پدر وفات (۲) یافت) و یکی شاپور و قارن بن ونداد هرمزد نیز باندك زمان درگذشت و از او پسری ماند مازیار نام قصهٔ اصفهید مازیار بن قارن چون مازیار بجای پدر بنشست و او (۳) (مردی) شجاع و دلاور بود چون مدتی بگذشت اصفهید شهریار باوند در ولایت مازیار توقع کرد و پیوسته (۴) (مزاحم) احوال می شد تا (۵) (تمامت) ولایت مازیار بدست وی افتاد مازیار (۶) (به نزد) عمو پسر خود ونداد امید بن ونداد اسغان رفت اصفهید بفرستاد که مازیار را می باید سپردن چون جان نداشت مازیار را بتنگ کرد و نزد اصفهید فرستاد او از بند اصفهید بگریخت و بهراق رفت و از آنجا بیقعداد رفت و بامامون پیوست و اسلام قبول کرد تا شهریار باوند در طبرستان بگذشت مأمون ولایت کوهستانرا بمازیار داد و او را موسی بن حفص که در طبرستان نایب بود اسفارش کرد مازیار بکوهستان آمد و شاپور را که حاکم کوهستان بود بجبله تمام بدست آورد و قتل کرد و چهار سال حکومت کوهستان کرد تا موسی بن حفص برود مازیار تمامت حاکم شد (۷) (واز) پسرش محمد بن موسی حسابی نگرفت آل باوند بامازیار بخصومت برخاستند و مردم طبرستان شکایت ظلم مازیار بخلیفه گفتند منشور فرستاد که مازیار حاضر گردد او تعلل نمود و از آمدن برویان (۸) (آمد) و از معارف آنجا نوا بستند و بامردم ظلم و تعدی (۹) (زیاده) کرد

رفت (۱) n. ۱۱. (۲) بدست (۳) تمامی (۴) مزاحمی (۵) مزاحم (۶) مرد (۷) کرده بود. n. ۱۲. و (۸) add. و

زیاد (۹)

تا از دار الخلافه امیری که مرین مازیار بود خادم خاص خود را بدلبستان فرستاد مازیار در رویان و مازندران هر کس که زویننی توانست گرفتن جمع کرد و فرمود که مردم خلیفه را برای پیارند که پیاده بجهت عبور تواند کرد و بعد از آن ایشانرا احترامی بجد نمود و قاضی آمل و رویانرا روانهٔ ۱) (دار الخلافه) کرد قضاة چون ۲) بخدمت خلیفه رفتند از ایشان حال مازیار ۳) را پرسید طاعت و اسلام او را ظاهرا عرضه داشتند و پنهان قاضی آمل نزد جمعی اکتف که قاضی بغداد بود رفت و خبث عقیدت و کفر مازیار و ظلم او تقریر کرد و گفت بر همان آیین آتش پرستیست قاضی این سخن بخلیفه گفت فرمود که حالا بغزو روم میروم بعد از معاودت به بینم که چه می باید کرد قاضی آمل گفت اگر ما را تدبیری دست دهد بکنیم ۴) (بیانه) گفت شاید بعد از آنکه قاضی بآمل آمد و مازیار خبر خلیفه شنید که بطرف روم رفته است مانند سبع ضاری در افتاد و هیچ از بدی و ظلم نگذاشت که بظهور فرسائید ۵) (بیت) مکن هرگز ستم بر زبردستان * که ایشان چون تو حق را بندگانند * حیوة دایم از داد و دهش جوی * که نوشردان و حاتم زندگانند * چون قاضی آمل احوال بامردم بگفت که بدفع او رخصت حاصل شد مردم آمل در رویان باهم اتفاق کردند و نزد محمد بن موسی که نایب ۶) خلیفه بود رفتند تا هرکجا که نایب مازیار را یافتند بگشتند قاضی رویان آنچه از قاضی آمل شنیده بود بمازیار گفت مازیار بترسید و نزد خلیفه فرستاد ۷) (بدروغ) که محمد ۱) (بن) موسی

1) om. 1^a) add. 2) بدل از الخلافه رسیدند و 3) add. 4) om. 5) lacuna 6) add.

بدروغ 7) M. quod in BL. cras. 0)

خلع طاعت کرد و با علویان در ساخت (۱) و من با وی مقاومت می‌کنم و بر
 اثر خبر فتح خواهم فرستاد و مدت هشت ماه آمل را حصار داد و ولایت را
 (۱) بکلی خراب کرد و خلیل و ند اسفان و ابو احمد القاضی را بگرفت
 و بکشت و محمد بن موسی را بند کرد (۲) و برود بست) فرستاد و حصارهای
 آمل و ساریر را بکلی خراب کرد (۳) چون شهر بند آمل را خراب می‌کردند بر
 سر دروازه بستوقه یافتند (۴) (ولوحی) نوشته که نیکان کنند و بدان کنند
 و هر که این (۴) را کند سالی و اسر نبرد همچنان بود که سال و اسر نشاء
 مازبار (۵) را گرفته بقتل آوردند و آنچه بود که مازبار در کوهستان ها قلاع
 (۶) ساخته بود) و خندق ها نمود کردن چنانچه کس بزراعت نپرداخت
 بسبب بیکار او و راهها در بند ساخت و دیدگان نشانند تا کسی بی رخصت
 او بدر (۷) نرود) و خبر ظلم او (۸) نرسانند) چون مأمون بگذشت و پیرا در او معتصم
 بخلافت بنشست اهل آمل بانفاق ابو القاسم هرون بن محمد فصه را فرمود
 بهتصم نوشتند چون معتصم از حال مازبار خبر یافت عبد الله طاهر را
 نامه نوشت که بطبرستان رود و او را بدست آورد عبد الله طاهر عم خود
 حسن بن حسین (۹) را نزد خلیفه فرستاد بدخواست آنکه (۱۰) (از جانب)
 عراق او را مدد دهند محمد بن ابراهیم را بالشکر عراق (۱۱) (همراه) عم او عبد
 الله گسیل کردند بیت سپاه دلاور که روز ستیز * ره مرگ (۱۲) (جویند) نه
 راه گریز * چون باز ندران رسیدند کوهستانات را لشکر عبد الله فرو گرفته

ساخت (۳) را. (۱) ald. (۲) om. (۳) ولوح (۴) ald. (۵) و برود بست (۶) بکلی (۷) om. و (۸) om.

جویند (۱۲) همراه (۱۳) اجابت (۱۴) طاهر (۱۵) نرسانند (۱۶) نروند (۷)

بود چون هر دو لشکر بهم رسیدند صفها آراستند و بر سر مازبار ناخند
 بیت دو لشکر چو باهم برآمیختند * زگیتی فیاضت برانگیختند * بعد از
 محاربه و مجادله بسیار و قتال و جدال بیشمار که مازبار در آن حرب نمود
 دعای سحری مستمندان اثر کرد و مازبار را در قید آوردند و سلاسل
 و اغلال محبوس ساختند بیت هر کرا بخت رهبری نکند * کوشش و جهد
 یابوری نکند * عبد الله طاهر او را در صندوق نهاد و باستری بست و بطرف
 بغداد روان شد روزی در راه میان صندوق مکاربر آواز داد که مرا
 خریزه آرزو میکند موکلان با عبد الله بگفتند بدو بخشایش آورد و بفرمود
 تا از صندوق بدر آوردند و بمجلس خود خواند و خروارهای خریزه پیش
 او نهاد و با او بگفت که امیر المؤمنین پادشاه رحیمست من شفیع شوم تا
 از جریمه تو بگذرد مازبار گفت انشاء الله عذر تو خواسته شود عبد الله را
 عجب آمد که او در مقام کشتن است بچه طبع عذر من میخواهد بفرمود
 تا خوان کشیدند و شراب آوردند و کاسهای گران بدو پیود تا مست
 و لایعقل شد عبد الله از او پرسید که امروز بلفظ شما رفت که عذر تو
 بخوام اگر مرا بر کیفیت آن مستظهر گردانی نشاط افزون تر خواهد
 گشت مازبار گفت (۱) (روزی) چند دیگر ترا معلوم گردد عبد الله به تفتیش
 آن الحاح نمود و سوگند داد مازبار سرپوش از (۲) (سر) خود برداشت و گفت
 من وافشین و حیدر بن کلاس (۲) (و بابک) بایکدیگر از دبر عهد کردیم که دولت
 از عرب بستانیم و بخاندان کسری نقل کنیم پیروز در فلان محل قاصد

افشین رسید و پیغام رسانید که در فلان روز معنصم را با فرزندانش که
 واثق و متوکل اند بهمانی بخانه خود می برم و هلاک میکنم عبد الله اورا
 شراب بیشتر داد تا مست و لایعقل شد بفرمود تا اورا بهمان موضع
 بردند که بود و احوال را در حال نزد معنصم خلیفه بنوشت چون نوشته (۱)
 (بخلیفه رسید) در آن دوروز (۲) (افشین) براق مهمانی (۳) کرده بود و خلیفه را
 خواند معنصم گفت واثق و متوکل خستگی دارند اما من می آیم با پنجاه
 سوار برفتم (۴) و افشین سرای آراسته بود و چندین غلامان سیاه مکمل در خانه
 پنهان کرده (۵) تا چون معنصم (۶) (بنشینند) از جوانب در آیند و اورا هلاک
 کنند معنصم چون (۷) (بدر) سرای رسید افشین گفت تقدم یا سیدی معنصم (۸)
 توقف کرد و گفت ای فلان و فلان شما (۹) (پیش) بروید چون (۱۰) (ایشان) در پیش
 ایستادند یکی از هندوان عطسه بزود معنصم را آن سخن تحقیق شد فی الحال
 در یازید و در پیش افشین را بگرفت و آواز داد که (۱۱) (النهب النهب) هندوان
 از خانه بدر (۱۲) (چپوند) خلیفه بفرمود تا سرای اورا آتش در زدند
 و افشین را بند بر نهادند و چون (۱۳) (نعمت) چندین ساله خلیفه را فراموش
 کرده (۱۴) (بود) بدان (۱۵) (سگال و عقاب) رسید بیست زود بگیرد نمک دیده
 آنکس که او * نان و نمک را بخورد باز نمکدان شکست * افشین را در (۱۶)
 (بند) چندان (۱۷) (نگاه) داشتند که مازیار را بیاوردند و پرسیدند که خلع

بردر M. (۸) بنشینند (۹) که M. add. و (۱۰) om. افشین (۱۱) add. (۱۲) om. (۱۳) (۲) برسید (۱)

بودند (۱۴) حقوق نمک (۱۵) جستند (۱۶) الهت الهت (۱۷) آنها (۱۸) توقف کرد و (۱۹) add.

باز (۲۰) حبس (۲۱) نکال? (۲۲) M. in سگال و عقاب (۲۳) ۱۹۲

طاعت چرا کردی گفت شما مرا ولایت طبرستان دادید مردم فرمان
 نبردند و عصیان میکردند بحضرت باز نمودم جواب آمد که با ایشان حرب
 کن خلیفه گفت آن جواب که فرستاد گفت افشین بعد از آن فقها (۱) را
 و صاحب (۲) را و قضاة را بیاوردند و بحکم شرع هر دو را بکشتند و حکومت
 خانواده قارن و ندان از شومی ظلم مازیار ختم شد دو سه روزه زحمت
 مظلوم ظالم راحت (۳) (ابد) خود تصور (۴) (میکند) اما بیک ساعت از لذت
 بزحمت (۵) (دنیا و آخرت) مبدل میگردد (۶) و سخن حضرت امیر المؤمنین علی
 (علیه السلام) چنین وارد است که يوم المظلوم علی الظالم اشد من يوم
 الظالم علی المظلوم چه این بنهایت میرسد و آنرا غایت بدید نیست (۷) (لذت)
 ظلم بر ظالم نمی ماند و و ببال آن نا (۸) (قیامت) باقی باشد بیت خطا بین که
 بر دست ظالم برفت * جهان ماند و او بامظالم برفت * بهفت سال حکومت
 مازیار ظالم بی ایمان تا انقراض عالم نام بد او بر صحیفه هستی باقیست
 تا هر که را نسبت بظلم کنند گویند (۹) ظالمی کرد که مازیار نکند (۱۰) شعر
 لا تطامن اذا ما كنت مقتدرا ، فالظلم آخرة ياتيكم بالندم * مکن تا توانی
 ستم بر کسی * ستم گر نماند بگیتی بسی * بشومی ظلم مازیار بی زینبار
 خاندان سوخرایان فرو افتاد و برو آخر گشت فَقَطِّعَ دَابِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ
 ظلموا والحمد لله رب العالمين (۱۱) و نسب ایشان بدینوجب است مازیار
 بن قارن بن ونداد هرمزد بن (۱۲) (سوخرای) بن الندا ای بن قارن بن سوخرا
 و ونداد هرمزد را جو پسر بود یکی ونداد ایزد که قاتل (۱۳) (سالم) است

۱) om. ۲) که ۳) ابد ۴) لذتی ۵) و ۶) om. ۷) om. ۸) کرد ۹) بر ۱۰) را om. ۱۱)

سلام (۱) سوخرا (۲) شعر

چنانکه ذکر رفت و دیگریرا ونداد امید نام بود که پدر (۱) مضیقانست) و پدر ونداد امید (۲) را (که سوخراست فرزند دیگر بود ونداد اسقان نام و سوخرا از اولاد فارن رزم زنست که پسر کاوه آهنگر اصفهانی بود بعد از قتل مازیار پسر عبد الله طاهر را بحکومت طبرستان فرستادند یک سال و سه ماه حکومت کرد تا پدرش در خراسان بگذشت برادر خود (۳) محمد را بحکومت طبرستان نصب کرد و خود بخراسان رفت و بعد از مدتی برادر دیگر سلیمان نام پیامد (۴) و والی طبرستان شد و محمد خود بیفراد رفت بعد از مدتی او را هم عزل کردند و محمد بن اوس را بفرستادند محمد (۵) اوس) پسر خود احمد را بجالوس بنشانند و کلار را نیز بدو سپرد و خود برویان بنشست و ظلمی قوی آغاز کرد (۶) سالی در رویان سه خراج می ستاندی یکی برای محمد بن اوس و یکی برای پسرش و یکی برای هجوسی که وزیر او بود نا معتصم خلیفه بگذشت و متوکل بجای او بنشست و او مرد بدسیرت بود خاصه (۷) با آل رسول و وزیری داشت (۸) خارجی) مذهب همیشه بر سفک دمایی آل رسول او را تحریص دادی و متوکل شب و روز بخمر و زمر اشتغال داشتی و بیشتر اوقات مست بودی (۹) و فجورش) از حد مجاوز بود و اوست که مشهد مولانا حسین بن علی (۷) را خراب کرد و آب در بست تا چندین کس از معتمدان رفته اند و دیده و گواهی داده که بنزدیک روضه حسین (۸) بن علی علیه السلام آب رسید است و باز استاده

در حق با ۱) no. 4) add. 5) om. 5) ra محمد. 2) om. 2) مضیقانست ۱۱

om. 8) علیهما السلام. add. 7) و جورش) 9) حاجی 5)

چنانکه خاک خشک نهاده ۱) و چون این معنی فاش شد و در زبان مردم افتاد که کربلا را همه جا آب ۲) (گرفت) مگر ضریح منور حسین ۳) (علی) که آب گرد بر گرد او ۴) چون ۵) (دیوار) برآمد و در آنجا نرفت متوکل ازین حال خایف گشت و اجازت داد که ۶) باز آغاز عمارت کردند و مسلمانان بزیارت میرفتند و اینقدر که آب بدو نرسید حایر خوانند و مشاهد طالبیه بعهد متوکل خراب بود تا بروزگار ۷) (منتصر) خلیفه و او دعوی تشیع ۸) (کردی) و در عهد ۹) (او) الداعی محمد بن زید در طبرستان جهت ۱۰) (آن) مال فرستاد و عمارت مشهد فرمود و امیر ۱۱) (عن) الدوله فنا خسرو از آل بویه مشهد مبارک حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را در نجف و مشهد حسین را در کربلا و مشهد موسی و جواد را در بغداد و مشهد عسکری را در سرمن رای عمارت بسیار فرمود و بر در مشهد علی بن ابی طالب علیه السلام نام خود ۱۲) (را) نوشت ۱۳) و در آنجا ثبت کرد و کلیمه باسط ذریعه بالوصید در موسم عاشورا و عذیر و موافق دیگر مشاهد حاضر شدی و بررسی که شیعه راست قیام نمودی و خاک او در نجف است و مولانا اولیاء الله ۱۴) (مرحوم) نوشته که من بدانجا رسیدم و زیارت کرده و ناصر خلیفه و پسرش مستنصر المذهب امامی بوده اند و نامهای ایشان در آن عمارت مکتوبست غرض ۱۵) که متوکل را چنانکه پادشاهان را بشکار و گوی هوس باشد او را بر هلاک آل رسول هوس بودی و قاتل امام علی بن محمد التقی اوست آورده اند که سبب قتل امام

مستنصر. MM. ۱۲) تا add. ۱۳) دیواری ۱۴) را add. ۱۵) را ۱۶) بگرفت ۱۷) بود add. ۱۸)

آن add. ۱۹) om. و ۲۰) om. B^c) om. B^d) عض into B^e) او M. ۲۱) اول و میکرد ۲۲)

آن بود که (۱) (روزی) متوکل حضرت امامت قباب علی بن محمد النقی الهادی العسکری را حاضر کرد و برابر خود بر بالشی بنشانند پس در اثنای محاوره روی بعلی بن محمد الندیم کرد و از او پرسید که شاعرترین اهل (۲) روزگار کیست (۳) (جواب داد که) بختری (۴) (پرسید) بعد از او (۵) گفت عبیدک ولد مروان بن (۶) (ابن حفصه) بعد از آن رو با امام علی بن محمد الهادی کرد و گفت یا (۷) (ابن عم الامام) شاعرترین کسی (۸) (درین) عصر کیست امام فرمود علی بن محمد الکوئی متوکل گفت از سخنان او در خاطر مبارک هست فرمود که آری گفت چه (۹) (میگوید) گفت میگوید (۱۰) (عریبه) لقد (۱۱) فاخرتنا من قریب عصابة * بیسط حدود و امتداد الاصابع * وانا سلوننا والشهید بفضلنا ، علیهم (۱۲) (زهیر) الصوت فی کل جامع * بان رسول الله لاشک جدنا * ونحن (۱۳) (بنوه) کالنجوم الطوالع * متوکل (۱۴) (فرمود) وما ندای الصوامع یا ابن (۱۵) (عم) امام (۱۶) (گفت) که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله (۱۷) (واشهد ان علیاً ولی الله) متوکل چون سخن بشنید (۱۷) بدین سبب کینه در دل گرفت) تا وقتی که بفرمود او را زهر دادند و شهید کردند و این بدی که متوکل علیه اللعنة (۱۸) (وما يستحق) در حق آل رسول کرد جز حجاج ملعون کسی دیگر نکرد تا متوکل بنکال پیوست (۱۹) (منتصر) بخلافت بنشینست و مستعین بیغداد گریخت و زرکان مستولی شدند و خزانه عامره را بتاراج دادند و کار خلافت

(۱) جواب داد که in M. deest. V. گفت (۳) گفت M. گفت (۵) این adit. (۲) روز (۱)

خیر (۱۲) فخرتنا (۱۱) شعر (۱۰) گفت (۹) این (۸) بن امام (۷) حفیظ. ۷. حفیظه. sic C. M.

(۱۷) M. (۱۶) بیوت (۱۵) گفت (۱۴) om. (۱۳) فرمود (۱۲) in M. etas. in V. et C. desaut (۱۱) M.

منتصر. (۱۰) in MM. (۹) والعباب (۸) کینه در دل گرفت hic

بآذر رسید کسی را پروای طبرستان نبود و درین عصر داعی به طبرستان
خروج کرد و کیفیت آن ذکر خواهد رفت انشاء الله تعالی (۱)؛ وحده العزیز:

فصل در ذکر احوال (۲) و شمشیر که از نتیجه (۳) ارغش

(۱) و هادان (۲) اند (۳) (که) بروزگار شاه کیخسرو ایالت

جیلانات بدو مفوض (۴) بود و اولاد ایشان دایم الاوقات

در (۵) جیلان بودند اما در بعضی (۶) (از زمان) حکومت را بتغلب از ایشان

می ستاندند ولیکن دایما خانواده (۷) (قدیم) و عظیم و مهتر و سرافراز بودند

و بروزگار مرد لویج بن زیار در سنه اثنی عشر و ثلاثیاء چون سید ابو القاسم

الداعی ولد الداعی ناصر الکبیر وفات یافت و برادر زده (۸) او ابو علی الناصر

جلوس نمود ماکان کاکلی را که سید ابو القاسم نایب گرگان ساخته بود بعد وفات

سید (۹) خیال حکومت در دماغ مستولی شد اسمعیل نام طفلی را که از سید

ابو القاسم مانده بود (۱۰) (پیا دشاهی برداشته) با او بیعت کرد اهالی ملک را

و او را خلاص داد و سید ابو علی را بغدر بگرفت و در بند کرد نا چون سید

ابو علی از بند خلاص یافت (۱۱) با ماکان چند نوبت محاربه کرد تا وقتی که

ابو علی وفات یافت و برادر او سید ابو جعفر الداعی را بنشانند اما

ماکان را استیلای تمام میبود و چون کار داعیان در تراجع بود (۱۲) بزرگان

گیلان و دیلمستان هر یکی سر بر آوردند و طرفی بدست آوردند و دعوی

حکومت کردند مقدم ایشان ماکان بن کاکلی بود با سید ابو جعفر خلاصی

کرد و اسفار بن شیرویه که یکی از ارکان دولت داعی بود از او برگشته

(۱) جیلانات (۲) و (۳) و (۴) و (۵) و (۶) و (۷) و (۸) و (۹) و (۱۰) و (۱۱) و (۱۲) ارغش (۱۳) و شمشیر (۱۴) Ka. 401. 1

و (۱۵) ex Ch. mlt. 0) mlt. 0) ماکان را (۱۶) MM. add. 37) in MM. او (۱۷) کریم (۱۸) زمان

بزرگان رفت داعی علی بن خورشید را بساری فرستاد بعد (۱) (از) ماهی
 اسفار بساری آمد و علی بن خورشید را گرفته (۲) (بند کرد) و خود بحکومت
 بنشست تا ماکان (۳) باداعی صلح کرد (۴) و هر دو با هم بساری آمدند
 اسفار از ایشان بگریخت چون مدنی بگذشت باز ماکان خلافت کرد داعی
 بچیلان رفت و اصفهید شروین بن رستم باوند باداعی همراه بود تا اسفار
 دیگر باره لشکر جمع کرد و باهفت هزار ترک و گیل (۵) بآمل آمدند ماکان
 سه روز بدر شهر حرب کرد تا (۶) (رشاموچ) دیلمی (۷) بالشکر بمرد ماکان
 (۸) (برسید) روز چهارم اسفار منهزم گشت و تا بساری ماکان در عقب او
 براند و اسفار بزرگان رفت ماکان عزم استرآباد (۹) (کرد) نزد ابو بکر بن
 البیع صاحب الجیش نصر بن احمد سامانی بخراسان رفت ماکان بساری آمد
 و این واقعه در سنه خمس عشره و ثلاثایه بود صاحب الجیش چند نوبت
 پیش داعی فرستاد که میباید (۱۰) بیای که بانو بیعت کنیم داعی با جمله (۱۱)
 (گیل و) دیلم و اصفهید شروین بآمل آمدند (۱۲) و ماکان ایشانرا استقبال
 کرد و بیاتفاق بساری آمدند اسفار چون بابو بکر رسیده بود هم در آن
 عنقریب ابو بکر نماند لشکر او نیز با اسفار بیعت کردند تا مالک خراسان
 اورا مسلم شد و چون ابن خیر بنصر بن احمد رسید قاصدی را بانشریف
 نزد او فرستاد و اسفار (۱۳) (دل) قوی گشت ماکان و داعی که اتفاق کرده
 بودند لشکربری بردند و محمد بن صعلوک که والی ری بود تاختند چون خیر

1) om. 2) مجوس ساخت 3) ایل. 4) هر دو 5) ایل. 6) با 7) om. 8) مجوس ساخت 9) om. 10) ایل. 11) مجوس ساخت

که 12) ایل. 13) رفت و 14) رسید 15) مجوس ساخت 16) ایل. 17) مجوس ساخت 18) ایل. 19) مجوس ساخت

اول 20) om. 21) om.

غیبت ایشان باسفار رسید بالشکر خراسان عزیمت طبرستان کرد و ابو
 الحجاج مرد اویج بن زیار که مهتر برادر و شکیب بود و باقرانگین سامانی
 بنوکری همراه بود ازو دستوری خواست که بطبرستان رود باخیل وحشم
 خود باسفار پیوستند چون بهمدیگر پیوستند از گرگان بانفاق بساری آمدند
 ماکان وداعی را خبر شد ماکان باداعی گفت تو بری بمشین تا من بروم
 وایشانرا گوشمال (۱) بدهم (۲) داعی قبول کرد و باپانصد سوار بآمل رفت
 اسفار را معلوم شد که ماکان بری میباشد وداعی ضعیف حال است بآمل
 ناخت آورد وداعی بدر شهر مصاف داد (۳) مردم ازو برگشتند داعی
 باخاصان خود برگردید که بشهر آید مقدم لشکر اسفار مرد اویج بن زیار
 بود بعقله علی آباد بر سرپل بداعی رسید و زویینی بر پشت او زد و (۴)
 (داعی را) از پشت اسپ انداخت و بدرجه شهادت رسانید و اسفار را
 طبرستان مسلم شد عمال بهر مواضع (۵) (نصب) فرمود و چون عدد لشکر (۶)
 (زیاده) شد اسفار بری رفت و با ماکان مصاف داد ماکان منهزم شد
 و بطبرستان آمد اسفار بری چندان بنشست که لشکر را موجب داد (۷)
 و باز بطبرستان آمد ماکان ازو بگریخت و بدیامستان شد و لشکر جمع کرد
 اسفار نزد او رسول فرستاد و قرار نهاد که آمل ماکان را باشد تا او متعرض
 دیگر ولایت نشود و آگوش نام ترك نایب اسفار در ری (۸) (بود) ظلم
 و تعدی باخلاق نموده بود اسفار قصد او کرد و آگوش فرار نمود و بقم رفت
 اسفار فرمود تا مرد اویج ناخت کند و آگوش هم از آنجا بگریخت و باصافهان

بنور (۶) که in M. و pro (۷) زیاد (۸) نسب (۹) om. (۱۰) و add. (۱۱) دهم (۱۲)

رفت مرداویج باز آمد درینوقت خلیفه المقتدر بالله، بود لشکر بری فرستاد
 و اسفار مصافی داد (۱) و ایشانرا بکشت ماکان چون بآمل آمد بعهد وفا نکرد
 جمله طبرستان را بدست گرفت (۲) و حسن فیروزانرا به نیابت بنشانند و خود
 بگرگان رفت و از گرگان به نیشاپور شد و ملک الجبال اصفهید شروین بالو
 همراه بود بخراسان ماکانرا حربها دست داد و چند نوبت (۳) (حرب) (۴) بود
 تا قیامت اورا (۵) (قتل آوردند) چون (۶) (خبر) هلاک او بآمل رسید (۷) (حسن
 فیروزان بیادشاهی بنشست و چند اوقات در آمل بود تا ابوعلی (۸) (بن
 اسفهان) و ابو موسی که هر دو صاحب ماکان بودند دست کشیدند (۹)
 و لشکرهای پریشان جمع شدند و حسن فیروزانرا از ولایت (۱۰) (بردار) کردند
 و از آنجا بدیلمان افتاد و اسفار از ری بقزوین رفت که اهالی قزوین بغوغای
 (۱۱) (عامل) اورا کشته بودند (۱۲) بدان سبب بسیاری را بکشت و شهر و ولایت
 قزوین را خراب (۱۳) (کرد) و در آن وقت میان مرداویج و اسفار سخن در میان
 آمد تا مرداویج از مردم بیعت بستاند و از قزوین بزنگان شد که اقطاع
 او بود (۱۴) و از آنجا لشکر جمع (۱۵) (کرد) و ناگاه تاخت بقزوین برد اسفار
 از و بگریخت و بری آمد و از آنجا بقومش رفت که لشکر در دنبال میرفتند
 و از آنجا براه قهستان بطیس افتاد و این در زمانی بود که ماکان در خراسان
 نشسته بود ماکان چون ازین حال واقف گشت برو تاخت اسفار از ماکان
 بگریخت و خواست که خود را بقلعه الموت اندازد مرداویج را خبر کردند

اصفهان (۱) (حسن) (۲) (قتل نمودند) (۳) (حربها) (۴) (حسن) (۵) (قتل نمودند) (۶) (خبر)

کردند (۷) (حسن) (۸) (بن) (۹) (بردار) (۱۰) (بردار) (۱۱) (عامل) (۱۲) (بسیاری)

ولشکر خود را بجهار جای کهین فرمود کردند اسفار را بهالغان بگرفتند
وگردن بزدند وصدور این واقعه در سنه تسع عشره وثلانمائه بود مرداویج
بن زیار بعد از اسفار فارغ ببری بنشست واماکن از خراسان بطبرستان
آمد ویا اوصالح کرد وبنگران رفت مرداویج را براه گیلان بفرستادند و ابو
ناصر (۱) را ببری (۲) آوردند؛ وخواست که بطبرستان آید اماکن (۳) بیامل آمد؛
و مرداویج ناصر را براه لاریجان روانه کرد و او براه دماوند برفت اماکن براه
والاروز (۴) ببرد؛ پیش باز آمد و ناصر آرزو هزیمت کرد و بسیاری از لشکر
اورا بکشت مرداویج چون این خبر بشنید از دماوند باز گردید و ببری شد
در بنوقت پسران بویه عماد الدوله (۵)؛ و رکن الدوله (۶)؛ و معز الدوله خروج
کرده (۷)؛ (بودند) و کرمان و فارس را ببتصرف (۸) (در آوردند)؛ و ابتدای جهانگیری
(۹) (کردند)؛ (نسب بویه بدینوجه است) بویه (۱۰) بن فنا خسرو بن تمام بن کوهی
بن شیره زیل بن شیرانشاه بن سیستان بن (۱۱) سیس جرد) بن شیره زیل بن
سنباد بن بهرام گور چون آل بویه عزم گرفتن عراق کردند خبر مرداویج رسید
ببلده اصفهان رفت تا تدارک (۱۲) (این) بکند روزی درحام اورا بغدر هلاک
کردند و ششگیر مازیار برادرش در ری بود لشکر با او بیعت کردند چون
ملک عراق اورا مسلم گشت (۱۳) شیرج بن لیلی و لشکری و ابو (۱۴) القاسم) نام را
بطبرستان فرستاد و اماکنرا از طبرستان بدر کرد چون اماکن هلاک گشت
لشکر او با ابراهیم (۱۵) گوشیار بیعت کردند امیر و ششگیر از ری لشکر کشید

و علی (۱) M. om. ۲) M. ۳) M. ۴) M. ۵) M. ۶) M. ۷) M. ۸) M. ۹) M. ۱۰) M. ۱۱) M. ۱۲) M. ۱۳) M. ۱۴) M. ۱۵)

و نسب بویه بدین وجه یافت می (۱) کرده (۲) در آورده (۳) بود (۴) رکن الدوله حسن

شیرج (۱) شیرج (۲) شرح (۳) سیس جرد (۴) فنا (۵) om. شود (۶) بن

بن (۱) القم (۲) M. القسم

وبآمل و ساری آمد ابراهیم گوشیار از گرگان خدمت او رسید او را از
 مهنری آن لشکر معزول کرد و شمشیر (۱) مدتها در ساری ماند تا درآمل
 ابو علی خلیفه (۲) و لشکر چه بیسر را که (۱۵) غلامان) او بودند بکشتند و این واقعه
 در محرم سنه خمس و عشرين و ثلاثا (۳) بود) و شمشیر (۴) به نیشاپور فرستاد
 و با مردم آن ولایت عهد کرد و لشکر طبرستان را بای داود اسفاهی دوست
 داد که بای موسی بن بهرام (۵) که بدیاعستان) خلاف کرده بود حرب کند و آنجانب
 البته رود را از او باز گیرد و درآمل ابو جعفر محمد نشسته بود ابو داود
 بآمل رفت و با اتفاق ابو جعفر بحرب ابو موسی با عساکر بسیار رفتند بیت
 (۶) لشکری) بحر سیل (۷) و موج شکوه + ثابت و پایدار همچون کوه + چون مصاف
 دادند شکست بر ابو موسی افتاد و او را از آن ولایت اخراج کردند
 دیلمان و جالوس و آن نواحی را امیر و شمشیر باحد سالار داد و ابو
 داود را در ساری بنشانند در آن سال آب بیخه رود زیاده شد و طغیان
 کرد و اکثر ساری را خراب کرد تا در محرم سنه ثمان و عشرين و ثلاثا (۸) نصر
 بن احمد سامانی ابو علی بن احمد را بگرگان فرستاد و ماکن بن ماکن
 بوشمشیر استدعا و معاونت نموده و شمشیر بای (۹) (داود) بن اسفاهی دوست
 کس فرستاد تا او را مدد دهد و بیایی از گیل و دیلم (۱۰) میفرستاد و مدت هفت
 ماه در گرگان جنگ بود تا اقیب ماکن بن ماکن بستوه آمد (۱۱) (شیرج بن لیلی) را
 (۱۲) (مدد) باز فرستادند که لشکر خراسان غالب شد ماکن گرگان را باز
 گذاشت و بطبرستان آمد و صاحب الجیش ابو علی گرگان را بگرفت و فتح

(۲) و (۳) عامل (۱۵) و V. et C. add. و لشکر چه سپهر (۱) از M. add.

(۴) M. add. (۵) مدد (۶) لشکر (۷) و دیاعستان (۸) را M. add.

مدد (۹) شیرج (۱۰) شیرج بن کیلی

نامه نزد ۱) ۱۴) (نصر بن احمد) ۲) سامانی بنوشت بیت هان که علی
رقم بوم باز های ظفر * از طرف چتر شاه بال زد و پر کشاد * ماکان
واسفاهی بامل آمدند و حال با امیر و شمشیر عرض کردند درین وهله از
طرف اصفهان خبر رسید که حسن بویه از کرمان بری می آید و ملک عراق
میجوید و شمشیر لشکر جرار در حرکت آورد بیت هر یکی را خنجر چو
شعله آتش بدست * هر یکی بر باره چون سد اسکندر سوار * بدو منزل
ری بموضعی که ۲۳) (مشکو) میگویند بمقابله حسن بویه رسیدند و بحاربه مشغول
گشتند ۲۴) (بعد از دو) ساعت حسن بویه را بشکستند و در عقب تا اصفهان
براندند و اکثر را مقین و مقتول ساختند بیت چنان راندند جوی خون
که تا صد سال در بستان * جو شاخ سرخ پید آید بجای برگ سیسنبر * و درین
مصاف حاجب حسن بویه ۲۵) (شاورشی) کشته آمد ۲۶) و گیلانگور را که حسن بویه
گرفته داشت مردم و شمشیر باز ۲۷) (گرفتند) و یابندی که داشت نزد و شمشیر
آوردند خلاص فرمود داد و بعد از چند روز از ری بدماوند آمد و ماکن
کاکلی را نزد خود خواند روز عاشورا سنه تسع و عشرين و ثلاثمائه ماکان
بدو پیوست و او را حرمتی تمام داشت و یان شریف و نواخت باز گردانید
که بساری رود و از دماوند مراجعت نمود و بری رفت و ابو علی صاحب
الجبیش از گرگان بدامغان آمد تا بعراق رود و امیر و شمشیر از ری باز
گشت و بومه دماوند آمد و بنزد ماکان کس فرستاد تا بدو پیوندد ماکان

۱) M. add. از نزد abū. V. از نزدیک ۱۴) MM. نصر ۲) add. lo quod
in M. delet. ۲۳) C. بدو ۲۴) ? مشکوبه J. مشکونه quidni, مشکو C. ۲۵)
نکرفتند ۲۶) کیلا کور C. ۲۷) ساوستی MM. شاورشی

ابن عم (۱) (خویش) حسن فیروزان را بساری بنشانند و او نزد وشمگیر رفت و باسحق آباد هردو لشکر بهم رسیدند بیت یمنیش در آمد دو لشکر چو کوه * از آن (۲) (جنبش) آمد زمین را ستوه * روز پنجشنبه بیست و یکم ربیع الاول سنه (۳) (تسع و عشرين) و ثلاثایه صفها بیار استند و حرب را آماده گشتند صاحب الجیش اشارت کرد تا لشکر خراسان حله بلشکر وشمگیر بردند و از هم بدریدند وشمگیر هزیمت نمود صاحب الجیش بالشکر خود حله بر ماکان برد ماکان ثبات قدم نمود (۴) (و هزار) و چهار صد نفر از گبل و دیلم که لشکر او (۵) (بودند) کشته گشتند و بیست نفر ترک بیکبار تیرها (۶) (بماکان) رسانیدند و او را از اسپ جدا (۷) (کردند) و بقتل آوردند بیت بخار خون چنان بر شد سوی بالا که من گفتم * هم اکنون اشپ گردون زرنگ خون شود اشقر * و بسیار از معارف دیلم را مجوس کرده (۸) (باسر) ماکان بن ماکان ببخارا (۹) (فرستاد) وشمگیر منهزم گشته بلار جان رفت و از آنجا بآمد چون خبر قتل ماکان بحسن فیروزان رسید قبیله خود را جمع کرده (۱۰) (با وشمگیر) یاغی شد که وشمگیر بسر ماکان رفت و او را از دست باز داد و امیر وشمگیر چون چنان دید شیرج بن لیلی را بحرب حسن فیروزان بساری فرستاد حسن فیروزان بگرخت و باسترآباد رفت (۱۱) (شیرج) باز گشت و بآمد آمد وشمگیر لشکر خود را آراسته گردانید و در عقب حسن فیروزان باسترآباد رفت حسن فیروزان بگرخت و بعراق رفت و بصاحب الجیش پیوست عراق مستخر گشته بود وشمگیر در گرگان مقام ساخت حسن فیروزان و صاحب الجیش

۱) ابن عم (۲) (جنبش) (۳) (تسع و عشرين) (۴) (و هزار) (۵) (بود) (۶) (بماکان) (۷) (کردند) (۸) (باسر) (۹) (فرستاد) (۱۰) (با وشمگیر) (۱۱) (شیرج) M. de Cas. شرح (۱۲) و add. (۱۳) فرستاده M. (۱۴) با سیری M. (۱۵) و

بالشکر بسیار بطبرستان آمدند و شمگیر ثبات نموده از جای (۱) برخواست؛
 قضارا در آن میان خبر (۲) رسید؛ که نصر بن احمد وفات (۳) کرد؛ و نوح بن
 نصر بجای او نشست بیت من سعی همیکنم قضا میگوید، بیرون زکفایت
 تو کار بسته مرا، صاحب الجیش همانروز با امیر و شمگیر صلح کرد و برفت
 و حسن فیروزان نیز همراه بود تا (۴) در میانه راه بخارا فرصت یافت و صاحب
 بزرگ صاحب الجیش را بغدر بکشت و رخت وینه او را غارت کرد و بگراگان
 آمد صاحب الجیش بنوح بن نصر پیوست و این واقعه در سنه احدی (۵)
 و ثلثین و ثلثانمیه بود امیر و شمگیر طبرستانرا با سپاهی دوست سپرد و خود
 بری شد تا در همین سال حسن بویه از اصفهان بفرزین آمد و شمگیر از ری
 بمصاف او قیام نمود (۶) و شیش) مرد نامی (۷) و گردگیر) نامی که از اعیان لشکری
 او بودند روز رزم از و برگشتند و بحسن بویه پیوستند و شمگیر بترسید و منجزم
 (۸) شد؛ و تا بطبرستان (۹) بد نبال او) رفتند و بهیچ (۱۰) جای) مقام نکردند (۱۱) مصراع
 چو باشد هنر بخت نبود چه سود * حسن بویه از عمال و شمگیر که بقید او سر
 در آورده بودند بشکفته و زجر مال طلب کرد چون و شمگیر بآمل رسید حسن (۱۲)
 (فیروزان) بموضعی که دولار مبخوانند لشکر جمع (۱۳) کرد) و شمگیر لشکر کشید
 آتجار رفت (۱۴) و حسن فیروزان بکنار دریا در بندی (۱۵) بساخت) و باستاد و شمگیر
 اسپه در دریا انداخته بر ایشان حمله (۱۶) برد) و ابو القاسم بن (۱۷) ابو الحسن را
 بگرفت و گردن فرمود زدند حسن فیروزان از و بگریخت و پناه (۱۸) بامازبار بن

G. (۱) و شیره ۳) و om. ۴) در ۵) یافت ۶) رسید ۷) برخواست ۸)

میگرد ۹) M. ۱۰) مصراع add. ۱۱) M. ۱۲) کوری کبر

مادر ۱۳) sic C. MM. ۱۴) آورد ۱۵) ساخت ۱۶)

اثنای آن مادر او که در ری رنجور گذاشته بود وفات یافت حسن بویه چنانکه رسم ملوکست او را در نایبوت (۱) (نهاده) بآمل فرستاد و دفن فرمود جله طبرستان بحکم حسن فیروزان در آمد و ابو جعفر برادر ماکان نانی را بساری بنشانند و خود بگرگان رفت و شکیمر از نیشاپور پیش پسر نوح فرستاد و از او مدد خواست پسر نوح (۲) (جمعی را) مدد او بفرستاد و تا خبر داشتن حسن فیروزانرا در گرگان کرد فرو گرفته بودند و لشکر او جله نزد و شکیمر شدند حسن (۳) (بشبه) بگر سخت و قلعه کجین (۴) (آمد) و شکیمر بر آن ولایت مستولی گشت و ثواب بهر (۵) (موضعی) بنشانند در (۶) (تاریخ) آل بویه چنان نوشته اند که در عراق و حجاز و نواحی شام ایشان مستولی بودند و پای ایشان به بغداد بود امیر حسن (۷) (بویه) که پدر (۸) (عن) الدوله بود (۹) (به) نیابت برادر خود معز الدوله بری نشسته ملک عراق را در تصرف داشت چون حال مراجعت و شکیمر او را معلوم شد بالشکر عرب و عجم و تجمل و آلات شهنشاهی روی بطبرستان نهاد بمحیشی که اهل ولایت هرگز چنان ندیده بودند بیت چو شیر پردل و در زیر بارهای چو فیل * چو موی بیحد (۱۰) و در دست نیزهای چو مار * چو باد حله برد همچو کوه حله پذیر * چو رعد نیزه زن و همچو برق تیغ گذار * و شکیمر از صلابت و غلبه او بگر سخت و دیدارمان رفت (۱۱) و دیالم از بیم آل بویه او را حایت نکردند و قبول ننمودند حسن بویه بچالوس رفت و شکیمر از دیلمان پناه (۱۲) (بالتائیر) بالله برد و او را قبول

(۱) دولة (۲) تواریخ (۳) موضع (۴) شد (۵) هزار مرد G. (۶) نهادند و M. (۷)

بالتائیر (۱۰) و om. (۱۱) و om. (۱۲) عضد imo

۱) (فرمود) و در موسم مقام داد حسن بویه از چالوس بازگشت و بآمل (۲) آمد و یکماه مقام کرد خبر وفات برادرش علی بن بویه بدو رسانیدند طبرستان را گذاشت و بعراق رفت و شمشگیر (۳) (بائیر) بالله (۴) و بسیاری گیل و دیلم بآمل خرامید بیت زکریا بسته میندیش (۵) (و دل شکسته مدار) * که زیر سایه جودست عرجه موجودست * و شمشگیر بولایت طبرستان نایبان خود فرستاد و اهل ولایت رو بدو نهادند ثابرا بآمل بگذاشت و او بگرگان رفت (۶) (سیرج) بن لیلی ووردانشاه دیلمی با ابو الحسن که برادر ناصر بود اتفاق کردند و محمد (۷) (دهری) نیز از ثقات ثابرا بود و هم با ایشان یار شده از نوکران ثابرا بسیاری بگذاشتند ثابرا چون چنان دید از آمل بشب بگریخت و بدیلمان رفت و آنجماعت شهر آمل را غارت کردند و همچنین مکاشفه و مجادله بود تا بعهد رکن الدوله دیلمی که بری حاکم شده بود باوشمشگیر خلاف کرد و لشکر بگرگان (۸) (فرستاد و) و شمشگیر از بگریخت و از راه نسا و باورد برو رفت منصور بن قرانگین که (۹) (از قبل) نوح (۱۰) والی مرو بود با اتفاق به نیشاپور آمدند و محمد بن عبد الرزاق که بر مخالفت نوح در نیشاپور بود (۱۱) بتاختند او بگریخت و نزد حسن فیروزان بگرگان رفت منصور (۱۲) ووشمشگیر بطوس رفتند و قلاع او را بگرفتند و اولاد و احشام او را ببخارا فرستادند و در شوال سنه سبع (۱۳) و ثلاثین و ثلاثمائه بگرگان رفتند پسر عبد الرزاق بری نزد رکن الدوله رفت (۱۴) و بعد از آن منصور باحسن فیروزان

بن (۱) (۱۳) شرح (۱۵) om. 4) از pro و 3) باز طابرا (۳) رفت (۲) و om. فرمود (۱)

بن (۱) pro و (۱) بدل و (۱) M.M. ind. 7^b و آل ۷. و الی 31. 7^a قبل از (7) و om. آورد (6) هری

و om. 10) و om. 11)

صلح کرد و باوشمگیر خلاف کرده به نیشاپور آمد و بنشیند شکره نزد امیر
نوح فرستاد و باندك مدت درین اثنا منصور وفات کرد و ابو علی را
سپهسالاری خراسان دادند در سنه اثنی واربعمین و ثلاثمائه در نیشاپور
آمد و از آنجا باوشمگیر ۱) (بری) رفت و پنج ماه رکن الدوله را در بندان
دادند عاقبت ابو علی بارکن الدوله صلح کرد بقراری که هر ساله
دویست هزار دینار زر از ری بخارا فرستد این صلح نوح را ناملایم
بود و شمگیر نیز شکایت فرستاد و نوح اسپهسالاری از ابو علی بستاند
و با ابو سعید بکر بن مالک داد باز رکن الدوله خلاف ۲) (بسیار بنیاد) کرد
و نام نوح را از خطبه برداشت نوح در سنه ثلث واربعمین و ثلاثمائه ۳)
فرمان یافت فرزند او ۴) (عبد الملك) بجای پدر بنشیند و با ابو علی
همچنان بیعنایت ۵) (الهی) بود عبد الملك ابو سعید بکر را بالشکر تمام
بنیشاپور فرستاد ابو علی از نیشاپور بدامغان و آنجاها رفت رکن الدوله
چون خبر ابو علی بشنید از راه ۶) (وند اهزه) کوه بطهرستان آمد ۷) (و ابو علی
از راه ۸) (شهریار) کوه بدو پیوست و با هم ملاقات کردند رکن الدوله ابو
علی را ۹) (نوازشها) نمود و برادر خود را بدرگاه خلافت پناه فرستاد و التماس
خراسان کرد ملتس مبدول اقتاد و نشان بنام ابو علی نافذ شد اما بحکم
قضا که ۱۰) (لا رد لقضایه ابو علی در آن حالت وفات کرد بیت قضا ۱۱) (دگر)
نشود گر هزار ناله و آه * بشکریا بشکایت برآید از دهنی * لشکر خراسان

عبد الله ۴) در تاریخ وفات را M. در تاریخ delet. ۵) add. ۲) M. ۳) om. ۴) N. ۵) add.

ونداد et هر مزد C. ۶) quod in M. eras. ۷) add. ۸) الله in M. delet. ۹) add. ۱۰) الله in M. delet.

اگر ۱۱) لا راه ۱۲) نوازشها ۱۳) شهریاره ۱۴) و om. ۱۵) melius ۱۶) هر مزد

مراجعت نموده بابو سعید بن بکر پیوستند و او بری آمد و شمشگیر در خصوصت رکن الدوله مبالغه مینکرد اما سود نداشت تا عبد الملك نوح نیز بگذشت و میان امرا و اعیان خراسان نزاعها برخاست و مدت متبادی شد و درین ایام و شمشگیر در گرگان بود پیوسته باوالی ری رکن الدوله منازعت مینمود و النجا بخاندان منصور بن نوح می برد تا (۱) (امیر) منصور به محمد بن ابراهیم سیجور نامه نوشت که و شمشگیر را معاونت نماید چون رکن الدوله از آن خبر یافت بغایت مضطرب شد و بغداد و فارس فرستاد و از معز الدوله (۲) برادر خود مدد خواست در سنه ست و خمسین و ثلاثمائه ابو الحسن سیجور از خراسان بهوشگیر پیوست و عازم ری شد در گرگان روزی قضا را و شمشگیر خواسته (۳) که سوار شود (۴) منجمان منع کردند که امروز (۵) روز نحس است توقف (۶) باید نمود چون همین روز نماز پیشین شد (۷) بتفریح طوبله اسپان خود (۸) شد) یکسر اسپ سباه بغایت خوب در طوبله بود زمین بفرمود نهادند و سوار شد چون (۹) اندک راه برفت سخن منجمان بخاطر آمد (۱۰) (بازگشت) قضا را گرازی از میان نی برخاست و بر و شمشگیر توجار شد و بر شکم اسپ و شمشگیر زد (۱۱) وید و پاره کرد و شمشگیر از اسپ افتاد و از گوش و بینی (۱۲) (او) خون روان شد و فرمان حق یافت و این واقعه در محرم سنه سبع و خمسین و ثلاثمائه بود بیست عروس ملک نکوروی (۱۳) دختر است) ولی * وفا نمیکند این سسته عهد باداماد * نه خود سریر سایمان بیاد رفتی و بس * که هر کجا

MM. باید add. (۱) روز add. و (۲) که add. با dater. (۳) add. (۴) ابو (۵)

دختر است (۶) و add. (۷) باز اندک (۸) رفت (۹) بتفریح (۱۰) نمودند

که سربريست ميروء برباد (۱) و امير قابوس بن وشمگير با پدر همراه بود
 بزرگان درخانه با او بيعت کردند و ابو الحسن سيمجور (۲)؛ اورا (معاذت نمود
 و برادرش که بزرگتر از او بود بيستون نام بطبرستان بود چون خبر بد و رسيد
 بزرگان آمد و بسيمجور پيوست و خيل و حشم و معارف و شمگير اکثر بد و
 پيوستند ابو الحسن سيمجور قابوس را تقويت (۳) (میکرد) (۴) (بيستون) چون (۵)
 (اين) حال مشاهده کرد و محقق دانست از سيمجور دستوري خواست که
 بطبرستان رود و از قلاع و خزینها بردارد و کار حشم راست کند تا ببری
 رود چون نزد رکن الدوله کس فرستاد و اورا اطاعت نمود و چون ابو
 الحسن دانست که آن نظام پذيرفت به نيشاپور باز آمد و اين در سنه
 ستين و ثلاثايمه بود رکن الدوله در ري فرمان يافت و پسران هر یکی
 ولايت را که بديشان نامزد شد بود متصرف شد بودند مثل (۶) (عن الدوله
 فناخسرو که ميمر بود در فارس نشسته بود موييد الدوله در اصفهان بود
 (۷) و فخر الدوله (۸) (در همدان) اما فخر الدوله دخترزاده حسن فيروزان بود
 عم دختر ماکان و آن دو برادر از مادر ديگر بودند (۹) (عن الدوله بدان
 قسمت راضی نبود از فارس لشکر بعراق آورد چون فخر الدوله مقاومت
 نتوانست کرد بگرخت و بطبرستان آمد و بزرگان رفت و يانشيس المعالی
 امير قابوس بن وشمگير ملاقات کرد و او در تعظيم و تکریم او آنچه امکان
 داشت بتقديم رسانيد عز الدوله و موييد الدوله نزد قابوس فرستادند که
 اورا نزد ما بفرست که تا ما يك ساله مال ري بتو بدهيم و الا جنگ را

(۱) om. و (۲) add. و (۳) آن (۴) بهیستون M. lit. (۵) کرد (۶) و (۷) om. را M. lit. و (۸) و (۹) om. و (۱۰) om.

بهمدان (۱۱) و add. و (۱۲) عضد

آماده باش که اینک میرسیم نیت گرتو بی تجریت کنی کاری * (۱) غوطه
 در بحر غم خوری بسیار * قابوس جواب درشت (۲) فرمود) باز فرستاد و تسک
 بشمشیر (۳) (وزو بین تعنی) کرد و گفت شعر (۴) (انی) انا الأسد الهزبر لدی الوغا *
 أجمی (۵) العنا (۶) (ومخالیب اسیافی) * والذهر عبیدی والسماحة قادمی * الارض
 داری والوری (۷) (اضیافی) * (۸) (عز) الدوله چون این سخن بشنید عسا کر بیحد
 جمع نمود و بموید الدوله داد و بگرگان فرستاد شمس العالی امیر قابوس و فخر
 الدوله هر چند بشجاعت و جلالت شهرت داشتند اما بحکم آنکه بیت سیل
 اگر سنگ را بجنبانند * چون بدیارسد فرومانند * چون (۹) (مویید) الدوله
 در آمدند طاقت مقاومت نداشتند بناچار فرار نمودند بیت نه جای قرار
 (۱۰) (ونه روی) ستیز * نهادند ناکام رو در گریز * هر دو بهزیمت نزد امیر تاش
 رفتند و تاش احوال ایشانرا ببخارا (۱۱) (نزد حضرت) امیر نوح رسانید التماس
 را امبدول (۱۲) (فرمودند) و نزد امیر تاش فرستادند که ایشانرا (۱۳) (معاودت)
 نماید تاش لشکر جمع کرده با ایشان بگرگان آمد و فایق را برآه (۱۴) (قومش) (۱۵)
 (بفرستاد) موید للدوله در شهر گرگان حصار کرد قابوس و تاش و فایق مدت
 دو ماه در محاربه و مجادله قیام مینمودند و در گرگان قحطی (۱۶) (ببحد پیدا
 شد) تا درینوقت خبر وفات (۱۷) (عز) الدوله بموید الدوله رسانیدند او این
 سخن را فاش نمیکرد (۱۸) و بسر نزد مردم خبرها میفرستاد و عطایا میگرد (۱۹)
 و فایق را فریب داد و چنان مقرر بود که چون او بچنگ (۲۰) (رود) فایق بگریزد

۱) مقالین اسیافی (۴) العنا MM. om. 3^h MM. om. 5^h (۵) فرموده اند (۲) غوطه (۱)

(۱۰) فرمود (۱۱) حضرت (۱۲) و بجای (۱۳) مویید (۱۴) عضد (۱۵) (اضیافی) (۱۶) مقالین

(۱۷) add. و (۱۸) om. و (۱۹) پیدا آمد (۲۰) بفرستادند و (۲۱) قمش MM. (۲۲) معاودت

بیرون آید (۲۳) و

بدین فرار در سنه احدی و سبعین و ثلاثایه موید الدوله از شهر بختک بیرون آمد و آغاز حرب کرد فایق همچنانکه قرار (۱) داده بود بگریخت و تاش و فخر الدوله و قابوس بماندند و بالضروره بالفعل ایشان منهزم (۲) شدند و به نیشابور رفتند و درین زمان دیلمان بتصرف او در آمد فیروزان بن حسن فیروزان (۳) در دیلمان بفرمان فخر الدوله دیلمی بود و بولایت ری و قومش برادر فیروزان نصر بن الحسن فیروزان حاکم بود و ازین واقعه خلی فامش بر ملک سامانیان واقع (۴) شد ابو (۵) (الحسین) (۶) (عتیبی) که در بخارا وزیر بود باطرفی نامه فرستاد تا بخراسان بنزد امیر قابوس جمع (۷) شدند و بر دفع موید الدوله مدد فرمایند همچنان بر (۷) امر امتثال نمودند و قابوس و فخر الدوله بامیر تاش همراه بودند قضرا درین اثنا جمعی اتفاق کرده باملازمان خاص او ابو الحسین (۸) (عتیبی) را بقتل آوردند و ازین سبب آنچه (۸) در خاطر داشتند باطل گشت و در بخارا از ترکان فتنه عظیم قایم شد ازین جهت امیر تاش را نیز ببخارا بردند و کشتندگان وزیر را بدست (۹) آورده بکشتند و بوقت غیبت تاش ابو (۱۰) (الحسن) سیسجور و پسرش ابو علی از خراسان بقابوس کس فرستادند که اگر باما موافقت نمائی خراسان را بدست فروگیریم و یاز نگذاریم که امیر تاش بدین ولایت آید فایق اجابت کرد و ایشان به نیشابور آمدند و از آنجا برو شدند نا تاش (۱۰) (را باز) بالشکر تمام بخراسان فرستادند جماعتی در میان آمدند

۱) عتیبی MM. ۲) الحسن M. ۳) کشت M. ۴) del. بود in M. ۵) بودند و ۶) کشتند ۷) نمود و ۸)

۹) in M. del. باز بر باز ۱۰) الحسین M. hie ۱۱) آور دند و ۱۲) om. ۱۳) امیر ۱۴) شد M.

وصلح کردند بقراری که بلخ فایق را باشد و نیشاپور ناش را و هرات ابو علی سیجور را و جمله مطیع نوح بن منصور باشند و عبد الله بن عزیر را وزارت دادند با امیر تاش بد بود اول کلر (۱) (او) آن بود که تاش را عزل کرد و ابو (۱) (الحسن) سیجور را اسفہسالاری خراسان داد و درین میان موید الدوله وفات یافت و صاحب اعظم اسمعیل بن عباد بفخر الدوله کس فرستاد و او را طلب نمود فخر الدوله اول از نیشاپور بگراگان رفت آن ولایت را ضبط نمود و از آنجا بری (۱) (رفت) و بتخت بنشست یفعل الله ما یشاء و بحکم ما یرید بیت نامید از لب کنار مباحش * گرچه اندر میانہ غرقابی * بعد از آن فخر الدوله بامیر تاش نامها نوشت که این همه ممالک از آن تو خواهد بود بمکافات نیک که کرده امیر تاش از آن خوشدل گشت و لشکر بسیار بمدد تاش فرستاد (۲) (و بعد) از آن فیروزان ابن الحسن را بادو هزار مرد دیگر از دیامان مدد فرستاد) بفخر الدوله (۳) (باز) سیجور (۴) بکرمان نزد ابو الفوارس پسر (۵) (سعد) الدوله فرستاد و دو هزار مرد آورد (۶) (و تاش) باحشم بسیار به نیشاپور (۷) (آمد و حرب در پیوستند) تا آخر (۸) (امیر) تاش منہزم (۹) (شد) و بگراگان رفت فخر الدوله بصحرا آمد و سرای که آنجا بود بتاش رجوع نمود (۷) (بافرش) (۸) (و اولانی) (۱) (و خزانه) (۲) (و سلاح خانه و غیرهم و تمامی ولایات گراگان (۱) (و دهستان) و آبسگون (۲) (و ابصر) امیر تاش بگذاشت و خود بری رفت بیت دانی کرم کدام بود آنکه هر چه هست * بدی بهر

(۱) و (۲) عضد (۳) Al. add. ۱ و ۳ (۴) om. ۵ (۵) آمد (۶) MM. (۷) om. ۱

add. (۸) خانه (۹) om. (۱۰) و او دانی (۱۱) تا با pro (۱۲) کشت (۱۳) پیوستند و جنگ کردند

و دهستان